این کتاب قوام العروض
از تصنیفات حاجی محمد بدل
مازندرانی است خوب تصنیف کرده
کتاب دیگر در عروض تصنیف نشده
از جمله کتابهای خوب است
الحق شعر گفتن سلیقه مخصوص میخواهد
دانستن علم قافیه و بدیع و عروض هم
شعر نثر او دلیل است طبع را
[illegible]
[illegible]
ادای [illegible]
[illegible]

(۷۱)

هو

این کتاب قوام العروض
از تصنیفات حاجی محمد بدل
مازندرانی است خوب تصنیف کرده
کتاب دیگر در عروض تصنیف نشده
و از جمله کتابهای خوب است
الحق شعر گفتن سلیقه مخصوص میخواهد
دانستن علم قافیه و بدیع و عروض
شعر از این بهتر طبع را
[illegible]
ساختن محسنات شعر را

(۷۱)

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا الکتاب قوام العروض من علم الشعر

ابجد

چون در دانستن علم عروض از دیر باز اشکال جهت
مبتدیان کمال اشکال بود این خاکسار بیمقدار خیالی جامی محمد بن
علی محمد مازندرانی متخلص به بیدل عفی الله عن جرائمها حسب الحکم اشرف
جمعی از دوستان خاصه سهی سرو بوستان خبث و صفا و سالک
مسالک کشف و وفا از فرق شحب و خوش قلم فسخ رو فتر
این سیاق کشیده و درسات علمی در راسته بی جوابست
برگزیده اسمش در مقامات قضا تسلیم و رضا این ذخیره از مولفات
رشید الدین وطواط و وحید تبریزی و سایر متقدمین که در عروض رسالها
نوشته اند بطرز سهل رشته تحریر آورد و بقوام العروض مسمی کرد
که تاریخ کتاب نیز از این اسم معلوم شود امید که ناظران
خطاهای اتفاقیه را بذیل اغماض بپوشند و بقلم تصحیح در دور آن شکسته بالش
بکوشند و این رساله مرتبست بسه قائمه

قائمه اول

دربیان معنی عروض و اقسام بحور بر سبیل اجمال جرسم در ذکر قافیه
و متعلقات آن

قسم دوم در بیان صنایع بدیع

القائمة الاولی
فی العروض والبحور و این مشتملست بر دو فصل

فصل اول

در بیان معنی عروض و شعر بدانکه شعر در کلام موزون را گویند و لیکن
موزون را میزانی باید تا صحیح از سقیم جدا نمایند و میزان شعر را
عروض خوانند که قیام خیمه بدان باشد و چون قیام شعر را از کان
عروض است رکن آخر مصراع را عروض گویند که از آن رکن
معلوم شود که شعر از کدام بحر است اگرچه بسیاران را در باب عروض
تاویل بسیار است لاکن اصح اقوال آنست که اگر عروض از آن
خوانند که معروض علیه شعر است و شعرا جهت دانستن آنکه در تقطیع
بدان عرض دارند تا سالم و غیر سالم بحور را تشخیص آیند لا معنی بیت
و شعر خانه باشد و چون خانه را گویند عموماً و شعر خانه ایست
که از موی بافته باشند چنانچه در لیسان خانه صحرا نشینان از آن
چون خانه را زمین و سقف و چهار حصار است و همین زمین و سقف
و حدود و چهار کانه در شعر ملاحظه شده از این اسم مسمی ساخته اند
که زمین آن قافیه و سقف آن معنی مقصود و حدود اربعه چهار رکن

عروض است

مصرع است که از هر بیت مرتب میشود لهذا آخر مصرع اول
را رکن است که اول صدر خوانند و آخر را عروض و آنچه که
بعد از آن مشهور است در اول و در آخر مصرع دوم نیز دو رکن است که اول را
ابتدا و آخر را ضرب گویند و آنکه در میان صدر و عجز و ابتدا و ضرب
واقع شود حشوش خوانند و صنایع شعری باشند آرایش است که چون
نقش و نگار رونق خانه بیفزاید و همان طریق که خانه از دور آراسته
در شعر را دو ارز مطلع گویند و مطلع بیتی بود که در اول شعر گفته میشود و هر
دو مصرع آن قافیه باشد و مطلع قطعات را که مصرع اول از آنها
مشتمل بر قافیه نیست مصرع خطی گویند دوم در بیان بحور است
بدانکه تمیز بحور موقوف به تقطیع اشعار است و در اصطلاح عروضیان
و بیش از دوازده بحور ذکر این در کار تقطیع در لغت بمعنی پاره پاره
کردن است و در اصطلاح عروضیان آنست که ارکان شعر را
ملحقه باجزای عروض عرض کنند تا درست از نادرست تمیز داده شود
و در تقطیع حکم بر حروف ملفوظه است نه مکتوبه پس اما حروف را
در کتابت نویسند و به تلفظ نیاید چون واو و نون های که در مکتوب
مردود کرد

بمنزله حرکت است و همچنین الف و واو و یاء حالی چون
و حیس که در تقطیع ساقط شود و حرکات ملفوظ بمنزله حروف مشعر بیت است
چون کسره و ضمه این شعر که از بوستان شیخ سعدی است اگر حنظل از
دست این تیز زن مس و پنج و یرانه بیزن که کنگرهای دست
بمنزله یاء و ضمه نون مس بجای واو است و اگر در اثنای شعر حرف ساکن
واقع شود در تقطیع حرف دوم را حرکت دهند چون در شعر
را رقم ریسم خانه که در همان شعره گفته شد رای تیر و میر منقام
تقطیع میشود تا با میزان موزون از طبع سلیم و سلیقه مستقیم را در میان
نیاید بر این تعلیم الزام نیست و تقسیم بحور نوشته میشود بدانکه بحور مشتمله بیست
بحر است اول هزج دوم رجز سیوم رمل چهارم سریع
پنجم منسرح ششم خفیف هفتم مضارع هشتم مجتث
نهم مقتضب دهم طویل یازدهم مدید دوازدهم بسیط
سیزدهم وافر چهاردهم کامل پانزدهم متقارب شانزدهم مستطیل
هفدهم متدارک هیجدهم غریب نوزدهم قریب بیستم رباعی
بیت دریں بیان مثنوی چه کلک اورد به بنیاد بحور بیستم نظم باشد استاد

پس از هزج رجز است رمل سریع گوی منسرح چه سرود خفیف
نیز بخوان مضارع است دگر مجتث ای حمیده لقا مقتضب
چه گذشتی طویل باز بخوان دگر مدید بسیط است و وافر و کامل
متقارب است و بعد استادان ازین آن بخوان پس از متدارک
غریب و باز قریب ای آخر این بحر گفته بیان اول بحر هزج
چون استادان این فن در بیان مثالهای بیع عروض از این بحر ابتدا
نموده اند و در لشکر اراز ادبای گشته حقیر نیز که هر بحر را بالماس خامه سفتم و در
را از صدف این بحر گفتم را این بحر که مثمن است بدو قسم قسم اول
هزج مثمن سالم که میزان هر مصرع آن این است مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن و تقطیع آن در این شعرها تف چنین سحر از
کوه خاور تیغ اسکندر چه پیدا شد عیان شد رشحه خون از شکاف خرسن دارا
دوم هزج مثمن سالم عروض و ضرب که در مصرع اول عروض
و در آخر آن ضرب نامیده است همان میزان به گفته شد چنانکه
در این شعر تقطیع شود بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف

فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم و در هر مصرع بیتی زاید است
که بیتم اول را عروض و بیتم دوم ضرب آن است سیم هزج مثمن سالم آخر
مقبوض بیت که میزانش این است مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن
و تقطیعش در این شعر وحید تبریزی شعر پری بهار دلی صنم برو شنی چنین چنین
بتر ز چنین پری که به بود ز حور عین چهارم هزج مثمن حذف ابتدا
محذوف که میزانش این است فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
و تقطیعش در این شعر حافظ یوسف عزیزم رفت ای برادران
رحمی که غمش تبه دیدم حال پیر کنعانی پنجم هزج مثمن اخرب
سالم که میزانش این است مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
و تقطیعش در این شعر حافظ این بیت ای بادشه خوبان داد از غم تنهائی
دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی ششم هزج مثمن اخرب
که میزانش این است مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و تقطیعش در این
مطلع امیر معزی شعر ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر پرورده تر از ناز بکش
فردوس ببر بر هفتم هزج مثمن مخبون محذوف که میزانش این است

فاعلن فعولن فاعلن فعولن تقطیعش دراین شعر وحید تبریزی شعر

ای دولت سختی نشسته چنگ چاره وی دلم زشوق گشته پاره پاره

هشتم هزج مثمن محذوف که میزانش این است مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیـ

[crossed out] لن وتقطیعش دراین شعر رشید شعر چه بکوبش نویسیم که با [illegible] ام

خام نگران سر رگ ای رنج برد در نامه ام نام نهم هزج مسدس سالم

که میزانش این است مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن وتقطیعش دراین شعر رشید

شعر زغم خوردن کشم در عشق آن دلبر دراین غمخواری اندیشای بود بهتر

دهم هزج مسدس عروض و ضرب محذوف که میزانش این است

مفاعیلن مفاعیلن فعولن وتقطیعش دراین شعر نظامی چنین شعر

هنوزش خط نرسته از بناگوش همه کس عاشقان زلفش سیه پوش

دوم بحر رجز و آن منقسم است بهفت قسم اول رجز مثمن سالم

که میزانش این است مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن وتقطیعش

دراین شعر سعدی شعر در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود دوم رجز مثمن عروض و ضرب

زاید که میزانش این است وتقطیعش دراین شعر وحید تبریزی شعر

تب ایباش

مستفعلن مستفعلن مستفعلن [illegible]

مهتابی در بزم ای آفتاب اوج حسن شک نیست کی گر زند [illegible] گردد

از آن سلطان شام سوم رجز مخبون که میزانش این است مفتعلن

مفتعلن مفتعلن مفتعلن وتقطیعش دراین شعر وحید تبریزی شعر گرچه پروا

نیست پیش رخت جلوه گری رخ مه تا که شود پیش تو دیوانه پری چهارم

رجز مجزوی مخبون که میزانش این است مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

وتقطیعش دراین شعر سعدی شعر آنکه هلال ابروی خواندیم [illegible] سلامتش

آنکه کند [illegible] کس نکند [illegible] پنجم رجز مجزوی عروض و ضرب

که میزانش این است وتقطیعش دراین شعر حافظ ششم داد گر ز ملامت

جرعه کش پیاله پیاله بار دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله بار خنده هفتم

رجز مسدس مطوی که میزانش این است مستفعلن مستفعلن مستفعلن تقطیعش

دراین شعر رشید شعر بگذر ز لاله رخان قمر یار دیگر بر ما که هستی خوش تر از [illegible] قمر

نهم رجز مسدس مطوی که میزانش این است مستفعلن مستفعلن

فعلن وتقطیعش در شیر و شکر شیخ بهائی شعر در روز [illegible] که رسید

نرسد ز عراق در وادی [illegible] سوم بحر رمل و آن منقسم است به ده قسم

اول رمل مثمن سالم که میزانش این است فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن [illegible]

[illegible]

وتقطیعش در این شعر قایم مقام شعر روزگاریست این که عزت دهر
که فا ر ر ا ر د چرخ باز بگیرانش باز که تا لب سا رطلی دویم رمل مثمن عروض
و ضرب که میزانش این است و تقطیعش در این شعر رشید خیال شعر
گر کنم شکر و شکایت از فلک بی اعتبار است چرخ [illegible] محنت و غم
عمر وصلت در گذر است سیوم رمل مثمن مقصور که میزانش این است
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و تقطیعش در این شعر سعدی چنین شعر
ای که هرگز هیچ مشکلی چون فراق دوست یار نیست گر امید وصل باشد
آنچنان دشوار نیست چهارم رمل مثمن مخبون که میزانش این است
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن و تقطیعش در این شعر سعدی چنین شعر
پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را
پنجم رمل مثمن مخبون مقصور که میزانش این است فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات
و تقطیعش در این شعر حافظ چنین شعر [illegible] در حلقه تا قصه گیسوی تو بود
تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود ششم رمل مسدس سالم که میزانش
این است فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و تقطیعش در این شعر [illegible] قایم مقام
چنین شعر باز باغ از [illegible] جوان شد گلستان چمن [illegible] دلستان شد
هفتم رمل مسدس مقصور که میزانش این است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
و تقطیعش

~~و تقطیعش در این شعر حافظ چنین شعر [illegible] در حلقه تا قصه گیسوی تو بود~~
مولوی معنوی چنین شعر بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت
میکند هشتم رمل مسدس مخبون مقصور که میزانش این است
فعلاتن فعلاتن فعلات و تقطیعش در شعر محتشم چنین شعر روی باشته
چو ماهش نگرید چشم با شب سیاهش نگرید نهم رمل مثمن جزوی محذوف
جزوی سالم که میزانش این است فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن و تقطیعش
در این شعر سعدی چنین شعر شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد
تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد دهم رمل مثمن محذوف مخبون که میزانش
این است فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فع و تقطیعش در این شعر قایم مقام چنین شعر
ای فرو ماه به جهان [illegible] چند [illegible] دل بنده بیازاری چهارم بحر سریع
که میزانش این است مفتعلن مفتعلن فاعلن و تقطیعش در این شعر سعدی چنین شعر
ای نفس خرم باد صبا از بر یار آمده مرحبا پنجم بحر منسرح و این بر [illegible] قسم است
اول منسرح سالم که میزانش این است مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات
و تقطیعش در این شعر جامی چنین است شعر ای ز [illegible] نقش مهر دل
ناقد دل وجهک شمس الضحی نحن له عابد [illegible] دویم منسرح منقصور که میزانش

این است مفتعلن فاعلات مفتعلن فع و تقطیعش در این شعر سعدی
چنین است شعر ای دو قمر بنام ایزد دانا صانع پروردگار حی توانا
ششم بحر خفیف و این نیز بر دو قسم است اول خفیف مثمن سالم که میزانش
این است فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن و تقطیعش در این شعر وحید تبریزی
چنین است شعر چون نگار دل بود اگرش رخ بود قمر چون غنچه است
قمر بود اگرش لب بود شکر دوم خفیف مسدس محذوف که میزانش
این است فاعلاتن مفاعلن فعلات و تقطیعش در این شعر سعدی چنین است
شعر سرو قدی میان انجمنی به از هزار سرو در چمنی هفتم بحر مضارع و آن
بر سه قسم است اول مضارع مکفوف و مقصور که میزان این است
مفاعیل فاعلن مفاعیل و فاعلن و تقطیعش در این شعر وحید چنین است شعر
گر این طره است مشک با چنین نهاد بوی در آن چهره است ماه چرا در کشید
دوم مضارع مطوی که میزانش این است مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلن و تقطیعش در این شعر حافظ چنین است شعر حسنت باتفاق
ملاحت جهان گرفت آری باتفاق جهان می توان گرفت سیم
مضارع واخرب و سالم که میزانش این است مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

و تقطیعش در این

بحر بسیط و آن بر دو قسم است اول بسیط مثمن سالم که میزانش این است
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و تقطیعش در این شعر وحید تبریزی چنین است شعر ای دلبر
شکر بر جانم آتش مزن جانا بجه ازین بخت بد این ممتحن دوم مثمن مخبون که
میزانش این است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن و تقطیعش در این شعر که حقیر در مرثیه بسیط
لعل و لام دوم گفته ام چنین است شعر ز الماس تیغه بشقب در نشسته مدنی لعلش ز فرد شد
یاقوت بوالحسنی سیزدهم بحر وافر و آن بر دو قسم است اول مثمن سالم که میزانش
این است مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و تقطیعش در این شعر وحید تبریزی چنین است
تو مهر و مهی تو حور و پری تو ملک و یا بشری که خیره شود ز نور رخت نگاه نظر بالبصرم
دوم مسدس مقطوف که میزانش این است مفاعلتن مفاعلتن فعولن و تقطیعش در این شعر
رشید وطواط چنین است شعر بزرگ زمین ز نادره زمانی نبود میبرزد
در همیشه رزق فانی چهاردهم بحر کامل و آن نیز بر دو قسم است اول مثمن سالم
که میزانش این است متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن و تقطیعش
در این شعر سعدی چنین است شعر بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه و آله دوم مسدس سالم که میزانش این است متفاعلن متفاعلن متفاعلن
و تقطیعش در این شعر حقیر چنین است شعر تو چه آفتاب فراخی بودی ز بس

لم چهره تو

وتقطیعش در این شعر حافظ چنین است شعر گفتم غم تو دارم گفتا غمت
سرآید گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید هشتم بحر مجتث و این بر دو قسم است اول
مجتث سالم که میزانش این است شعر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن وتقطیعش
در این شعر نعمت چنین است شعر نگاه کن که نریزی دهی چو باده بدستم فدای چشم تو
ساقی بهوش باش که مستم دوم مجتث مقصور که میزانش این است مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلات وتقطیعش در این شعر سعدی چنین است شعر ندانم از
کجاست این چهره و رو خانه بر این کمال نباشد جمال انسانی نهم بحر مقتضب
که میزانش این است فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن وتقطیعش در این شعر
وحید تبریزی چنین است شعر بالبت چه مطلبم باده نزد جان چه بود بارحت
چه منکرم نه ابر بیش خال که بود دهم بحر طویل که میزانش این است فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن وتقطیعش در این شعر وحید تبریزی چنین است شعر
بگو تا چو بزم است لاله باشد در شش خنجر گهی عود ریزی که می صبح که قبا در بر یازدهم
بحر مدید مثمن که میزانش این است مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن
وتقطیعش در این مختصر چنین است شعر نه نیک خواهی که گاه گاهی بپرد شمارم
غمی که دارم نه همزبانی که بگذرانی زمی به برسد غمی که دارم و از دو قسم
بحر بسیط

که زچهر تو مهر و جبین بروی زمین دوازدهم بحر متقارب و آن هم بر دو قسم است
اول مثمن سالم که میزانش این است فعولن فعولن فعولن فعولن وتقطیعش در این شعر
ادیب صابر چنین است شعر بهر زدی ز نعمت بهر زدم زخم است چه برکت بود در سیال
دو سارق دوم مثمن مقصور که میزانش این است فعولن فعولن فعولن فعول
وتقطیعش در این شعر فردوسی چنین است شعر نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران
کیومرث بود شانزدهم بحر مشاکله که میزانش این است فعلن فعولن فعلن فعولن
وتقطیعش در این شعر عاشق چنین است شعر تا کی بکند غیر آن لعل خندان عاشق
فن رود وندان بدندان هفدهم بحر متدارک و آن بر سه قسم است اول
مثمن سالم که میزانش این است فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن وتقطیعش در این شعر رشید
چنین است حسن لطیف تو در رشید است مهر و مه خط و خال تو را اشک چین
خاک ره دوم مثمن مخبون تام که میزانش این است فعلن فعلن فعلن فعلن وتقطیعش
در این شعر وحید تبریزی چنین است شعر چو رخت بنمود بگلی باغ ارم چو قد تو
نبود قد سرو چمن سیم مثمن مخبون جزوی ناقص وجزوی تام که میزانش این است فعلن
فعلن فعلن فعلن فعلن وتقطیعش در این شعر مولوی معنوی چنین است شعر با
دل بگو که کز دل بدهم انکه که کس هیچه هجدهم بحر غریب که میزانش این است متفعلن

مستفعلن فعلن و تقطیعش در این شعر ظاهر چنین است شعر ای آستان عز و شرف درگاه

تو ای آل یاسین رسول الله نوزدهم بحر قریب است که میزانش این است مفعول

مفاعیلن مفاعیلن و تقطیعش در این شعر حقیر چنین است شعر ای گنج چه میگیری چنین

زارم تا کی باشی بقصد آزارم بیستم بحر رباعی اگرچه این بحر نیز از بحور هزج است

ولی چون در این بحر رباعی شعر نتوان گفت جداگانه ذکر کردیم قرار این است

که هر مصرع آن مقابل لاحول ولا قوة الا بالله شود و میزان آن در تقطیع چنین است

مفعول مفاعیل مفاعیلن کی باشد و کی باشد و لی باشد و کی هم باشم و

دی باشد و می باشد و نی [illegible] هر که لب هی بوسم و هی که لب نی [illegible] است

ز [illegible] باشم و [illegible] ست [illegible] فی المرتبه ای از اشک غرامت سبب عفو گناه

صد گونه گناه در برش یکبرگ کاه یک قطره ز تشنگی جرم همه جرم لا حول و لا

قوة الا بالله اگرچه ارباب عروض بحور را زیاده بر این نوشته اند ولی پاره بحور را

که خاصه عرب بود یا پاره که متداول نیست ترک نمود بهمین بحر که جهة اختصار کفایت

رفت والقاعدة الثانیة فی القافیة و ما یتعلق بها آنچه استادان گفته اند قافیه

در اصل نه حرف است هشت آنرا طبع چهار پیش و چهار پس این نقطه انتهای دایره

حرف تأسیس حرف تأسیس است الف ماقبلش مفتوح و واو ماقبلش مضموم

و یال

و یای ماقبلش مکسور رد و خیل و ردف و قید آنکه روی بعد از آن وصل و خروج است

و مزید و نایره روی حرف آخر قافیه را گویند و این ماخوذ است از روی

و روی در لغت رسنی را گویند که بار بر شتران بندند چنانکه آن رسن

بار بر شتر بسته شود این حروف نیز شعر را بهم بندد چنانکه بی رسن

بار را نتوان بست بی روی هم از شعر نتوان راست و تکرار روی

در جمیع ابیات قصاید و قطعات و غزلیات لازم است که بیک حرف

آورده شود با به حروف روی جزء کلمه باشد قافیه را از آن سبب قافیه گویند

که بمعنی از قفا در آینده است و از قفاء اجزاء شعر در آید کسی که در عقب کسی

رود گویند از قفاء او آمد و این قافیه دو گونه بود رحا و معمول رحا آنکه هر کلمات

و خواست که سین و تا در هر دو جزء کلمه است و معمول آنکه کلمات و میراث

که سین و تا بکلمه دیگر پیوسته و سایر قوافی هم بر این قیاس است و بیت قافیه

رحا و معمول با یکدیگر جایز است چنانکه کمال الدین اسمعیل گوید شعر

زار بر دنیا همه عالم است گفتم که چه بی [illegible] است و تو سر هر [illegible] راست گفتم قدرت

سر و بخ همه راست گفتم [illegible] را سر و زید [illegible] راست گفتم و حرکاتی که در قافیه

اتفاق افتد [illegible] است چنانکه گفته اند شعر قافیه را شش بود حرکت بقول

او ستاد رس و اشباع است و قید و توجیه و مجری و نفاذ که هر یک در مقام
خود بیان خواهد شد الا آن چهار حرف که در پیش از روی در آید الف تاسیس
و میم دخیل است که هر دو را با همه یکدیگر پیش از روی در آورند چون دلائل و شمائل
که دال روی است و الف تاسیس و را دخیل که در این قافیه عاقل و کامل
که لام روی است و الف تاسیس و قاف و میم دخیل که در این قافیه سه حرف
و دو حرکت است سه حرف تاسیس و دخیل و روی و دو حرکت
اشباع و دو حرکت رس و اشباع که حرکت تاسیس را رس خوانند
و حرکت دخیل را اشباع خوانند و این قافیه خاصه عرب است
زیرا که عجم الف را رعایت نکنند و مشغول و کامل را قافیه کنند و اگر
الف نیز به پردازند آن را مسمط سازند ولی شعرای عرب
هر گاه در مطلع الف تاسیس آورند تا آخر در دیگران آورند ردف نیز
پیش از روی باید و آن عبارت است از الف و واو و یا که پیش از روی باشد
مشروط بر آنکه حرکت هر سه با این حروف موافق و مطابق آید یعنی ما قبل
الف مفتوح و ما قبل واو مضموم و ما قبل یا مکسور چون جام و بوم و بیم که در این
سه کلمه میم روی و الف و یا و واو ردف واقع شده و حرکات مجرره هم

ملاحظه

ملاحظه است چنانکه حرکات ما قبل حروف مزبوره غیر آنها باشد
چون کید و قید و شوق و ذوق او را قید دانند ولی ردف اصلی خوانند
و هر گاه حرف ساکن در میانه ردف و روی بیاید آن را ردف زاید گویند
بیت ردف زاید پیش بود این فنون خا و را و سین و شین و
فا و نون چون تاخت و باخت و کارد و دارد و کاست و داست
و کاشت و داشت و تافت و یافت و دواند و ماند و قید هم حرف
ساکن است که سوای سه حرف مزبوره باشد و بجای ردف در آید چنانکه
نظم کرده اند نظم گر حروف قید را گیری بیاد نیست از شعر عجم از ده زیاد
با و خا و را و زا و سین و شین عین و فا و نون و ها باشد یقین
تخت و مرد و رزم و دست و دشت و نغز و رفت و بند و مهر است
اگر چه ده مشهور است ولی بالاتفاق لفظ چون عقد و نقد و جبر
و زجر و ذکر و بکر و عطر و سطر و قافیه نزد عجم سه حرف است این نوع است
مجرد و مردف و مقید مجرد چون حج و سخن که نون روی و حرکت پیش از او
توجیه است ولی را مجرد از آن گویند که از ردف و قید برهنه است
مردف از آن است که پیش از روی یکی از سه حرف الف و واو

و باید چنین جان و چنین و چون چنانکه گذشت و حرکت پیش از ردف را حذو

گویند مقید آن است که سوای آن سه حرف بجای ردف آید چنین بزم و رزم و بدین

قیاس است سایر حروف کام و هر حرکت پیش از حروف مذکوره را نیز قید گویند

و آن چهار حرف که پس از روی در آید اول وصل است چنین میم سرم و میم غم که بعد از

وصل میم روی متحرک شود و این حرکت روی را مجری گویند و حرکت ما قبل روی را توجیه گویند

و دوم قافیه خروج است که بعد وصل وصل شود چنین همسری و امیری که در اینجا راء روی

و میم وصل و یا خروج است حرکت پیش از روی توجیه و حرکت روی مجری و حرکت

وصل نفاذ که در این کلمه سه حرف است و سه حرکت و حرکات که پس از روی

در آید خواه یکی خواه بیشتر همه را نفاذ گویند سیم مزید است که پس از خروج در آید

چون لبانت مست و در خور مست که راء روی است و میم وصل و یا خروج و تا مزید و حرکات

همان است که مذکور شد چهارم نایره است که از پی مزید آید چنین لبانت مستی و در خور مستی

که راء روی و میم وصل و یا خروج و تا مزید و یا نایره و حرکات بنهج است که مذکور شد

اکنون در شناختن هر حروف و حرکات قافیه بیان داریم و حرکتش اشاره کنیم

ما بهتر از این روش نبود قافیه مجرد فخر رازی شعر با لب مرصع بسوخت مرغ ملمع

بدل اشک زلیخا بر بخت یوسف کی بر آید و در این شعر نون روی توجیه که در این

قافیه یک حرف و یک حرکت است قافیه مردف برادر سعدی گفته است شعر نظر دریغ

~~مدار ز من ای مه منظور که مه دریغ نمی‌دارد از خلایق نور و در اینجا الف ردف~~

برگ درخت

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

و در اینجا را روی و الف ردف و حرکت پیش از ردف حذو که در این قافیه

دو حرف و یک حرکت است قافیه مردف برادر سعدی گفته است شعر

نظر دریغ مدار از من ای مه منظور که مه دریغ نمی‌دارد از خلایق نور در اینجا راء روی

و واو ردف و حرکت پیش از روی حذو و حرف آن منتهی شعر سابق است

قافیه مردف جامی شیخ سعدی گفته است شعر به است لبی یا رخی یا تنی سیمین

لب است لبی یا شکر جان شیرین در اینجا نون روی و یا ردف و حرف

و حرکت همان است که گفته شد قافیه مردف بردف زاید وحید تبریزی گفته است

چون دل غم عشق او در دست در جان همه تخم مهر او کاشت

در اینجا تا روی و الف ردف اصلی و شین ردف زاید و حرکت پیش از

ردف حذو که در این قافیه سه حرف و یک حرکت است قافیه مردف

مقید فردوسی گفته است شعر برای یکی بیژن تیره بخت که از تخم زنان بنام و

قام زتخت در اینجا تا روی و قاف قید و حرکت پیش از قید حذو که این قافیه

مشتمل است بر سه حرف و یک حرکت قافیه موصول سعدی گفته است شعر

بخت آئینه ندارم که درو مینگری خاک بازار نیرزم که برو میگذری

و در اینجا یا روی و یا وصل حرکت پیش از روی توجیه حرکت روی مجری که در این شعر

دو حرکت و دو حرف است قافیه با وصل و خروج سعدی گفته است شعر

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است عشق‌بازی دگر و نفس‌پرستی دگر است

و در اینجا را روی و سین وصل و تا خروج حرکت پیش از روی توجیه و حرکت

روی مجری که در این دو حرکت و دو حرف است قافیه با وصل و خروج و مزید

رشید گفته است چه بر سرو سهی برگ گلستش چو مرغ بر سر هزار دل بلبلستش

و در اینجا لام روی و سین وصل و تا خروج و شین نایره که در این قافیه چهار حرف

و سه حرکت است حروف که بیان شد حرکت پیش از روی توجیه و حرکت

روی مجری و حرکت [illegible] بعد از روی نفاذ قافیه با وصل و خروج

و مزید و نایره مسعود سعد گفته است شعر تا تو برج حسن را مه بنده رها کرد ستمت

تا تو شهر ناز را شه خادم کهتر سمت و در اینجا را روی و سین وصل و تای اول خروج

و میم مزید و تای آخر نایره حرکت پیش از روی توجیه حرکت روی مجری حرکت بعد از

روی نفاذ که در این قافیه پنج حرف و سه حرکت است قافیه با ردف اصلی و وصل حافظ

گفته است شعر گر دست دهد خاک کف پای نگارم بر لوح بصر خط نگاری

بنگارم

بنگارم و در اینجا را روی و الف ردف اصلی و میم وصل حرکت پیش از ردف

حذو حرکت روی مجری که در این قافیه سه حرف و دو حرکت است قافیه با ردف

زاید با وصل و خروج جعفر گفته شعر تخم عشقی که بدل کاشتمش همه خون بود چه بر داشتمش

و در اینجا تا روی و شین ردف زاید الف ردف اصلی میم وصل شین خروج

حرکت پیش از ردف حذو حرکت روی مجری و حرکت بعد از روی نفاذ که در این قافیه پنج حرف

و سه حرکت است قافیه مردف و وصل و خروج و مزید رشید گفته است

هر که از وصل تو راحت شود رستنش زان همی و دو جهان غرق خون رستنش و در اینجا را روی

واو ردف سین وصل تا خروج شین مزید حرکات همان است که در شعر پیش بیان شد

که در این قافیه نیز حروف و حرکات سه است قافیه ردف اصلی و زاید و وصل

و خروج و مزید و نایره وحید گفته است شعر تا کی به رخ عشق همی تاختمش

با کینه و با عربده در تاختمش و در اینجا تا روی خا ردف زاید الف ردف اصلی

میم وصل سین خروج تا مزید شین نایره حرکت پیش از ردف حذو و حرکت روی

مجری حرکت بعد از روی نفاذ که در این قافیه هفت حرف و سه حرکت است جمع قوافی

سطور مفرد بود و اگر جمع خواهد از شایگان گویند و این خند گونه است آنکه در میان عروضیان

مشهور است شایگان جمع با الف و نون رو و آنچه مسعدی گفته است شعر

فراق ایشان نشتر بار یاران   که ما را در جگر بشکسته داران که در اینجا روی
و الف پیش از او ردف و الف و نون قید از شایگان حرکت پیش از ردف حذو
و حرکت پیش روی مجری که در این قافیه چهار حرف و سه حرکت است که غیر قافیه
شایگان را با شایگان و بعضی قافیه آوردن غلط است مثلاً یاران را با جان
قافیه آوردن نشاید ولی در قصیده بفاصله ده یا نه شعر به تجویز استادان توان آورد
و همچنین بعضی از متقدمین الف و نون فاعلی را هم جایز نمی دانند و از شایگان
خفی میخوانند چنانکه خندان و گریان را با جان قافیه گفته اند لهذا گفته اند خوب
نیست ولی بسیار رفته اند جمع دیگر را هم غیر الف و نون باشد شایگان گویند
مثل نون و دال در این غزل سعدی که شایگان معایب است شعر دلبرا پیش وجود
همه جان ها عدمند   خوبرویان همه در راه خاک قدمند   در اینجا میم روی قافیه مجرد
و دال نون جمع غایب شایگان است مثل یا و دال که فی طلب شایگان است
رشید گفته است شعر   در چمن آنکه رسیدی برچید   بهر چشمم به دعائی برسید   و در اینجا
یا و دال ما طلب شایگان نیست که غیر از میم روی واقع شده مثل یا و میم که
وحید گفته است شعر   چه دانم باکه عشق تو نوشتم   بدکر خط نیست حسن تو کوشم

در اینجا یا و دال

در اینجا شین روی و یا و میم منعکم شایگان هرگاه در قافیه شایگان باید در
مقید که قید آن نون و روی آن دال باشد چون رسید و شنید قافیه مردف
قند و چند و در قافیه مردف که ردف آن یا و روی آن دال باشد چون دید
و شنید قافیه شایگان را با ورند دانه اند نیز جایز نیست بلکه استادان چنین قافیه
نیاورند و این را از معایب قافیه شعر شمارند با هم حرکت قافیه نیز در جمیع قوافی
لازم شمرند خواه کسره و خواه ضمه و خواه سکون چنانکه در این شعر اشعار شده
شعر همه اعضای تو تا زلف و ابرو الا دهی تو   مانده گفته که لکا کرد دل تو
یک ادمی که در آغوش شاه شده ام   گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم
هر که نهاد بر من غمناک نه بخشید   نگاه نوکه برخاک بنشیند جزای است
حرکات در این هر سه شعر شده و لفظ تو نه شنیدند را ردیف است ردیف
عبارت است از یک کلمه یا بیشتر که در جمیع اشعار بعد از قافیه در آید به یک
لفظ و یک معنی به آنکه متقدمین الف متقله را با کلمه که الف جزء کلمه داشته
باشد چون موسی و جا قافیه نمیکرده اند ولی متاخرین جایز دانسته و رفته اند چنانکه
هاتف در این قصیده مشهور گفته است شعر دم روح القدس ...

بر پیراهن مریم   نمایان شد میان مهد زرین طلعت عیسی   اگرچه
اکثر از متقدمین در اعراض از قوافی واو مجهول و معلوم با یکدیگر رعایت
دال مهمله و معجمه تفاصیل نوشته ولی متأخرین این تو را نسنجیده و چندان در قید
رعایت آن نیستند خصوص در مقام ایراد آنها بر بنا مدار کسی در قافیه نمی قرار
ضبط کند کافی است   القائمة الثالثة فی بدایع الصنایع و این مشتمل است
بر پنجاه فصل و یک خاتمه   فصل اول   در ترصیع معنی جواهر نشانده است
و باصطلاح ارباب بلاغت چنان باشد که در نظم و نثر کلمات در مصراع اول در
قرینه یکدیگر آرند که کلمات هر مصرع در وزن و حروف روی متقابل و مماثل
باشند چنانکه در تنزیل وارد است   ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم
سعدی در فارسی گوید   نظر خدای بینان ز سر هوا نباشد   سفر نیاز بینان
ز ره خطا نباشد   شیخ بهائی گوید   جرعه زر چنتش یک جام افکار   قرعه از الفتش
بنام افکار   رشید گوید شعر   ای مقصد زمین و زمان آستان تو
وی معبد همین و همان آستان تو   بیدل گوید شعر   در جوی ظفر آب ز شمشیر
امیر است   در رهن هنر تاب زبیر وزیر است   و اگر با ترصیع تجنیس افتد آن را
ترصیع مع

التجنیس گویند چنانکه گفته اند شعر   دستار به بستان ارم تا بستانی
دست از به بستان ارم تا بستانی   قصد حرم   در تجنیس هر آن را به ضعف قسم است
لفظی تجنیس تام و آن چنان است که دو کلمه باشند در لفظ متفق و در معنی مختلف
باشد ترکیب حروف و کلمات آن کلمات نه آمده بعضان چنانکه مولوی گوید شعر
چون از آن زد کشتی همه چیز از تو گشت   چون از آن زد گشتی همه چیز از تو گشت   و له
آن یکی شیری است کادم میخورد   آن یکی شیری است کادم میخورد   و شکوه مرخوار
کت زال و هرچه آرد دستان و دستان نیز اگرچه بازی و دستان بگفتمت که بیغما
رود دولت سعدی چه دل بعشوه زهی دلبران بیغما رود   دوم تجنیس مکرر
و آن را مزدوج نیز گویند و آن چنان است که دو لفظ متجانس پهلوی یکدیگر
باشند در لفظ متفق و در معنی مختلف چنانکه وارد است من قرع بابا
و لج ولج و من طلب شیئا وجد وجد و گفته اند شعر   کای بستان سرو قد با بلبل
خوش گلی کمی را   سرو سیم اندام ما را در کنار جوی جوی   سوم تجنیس مرکب
و آن چنان است که دو لفظ متجانس یکی بسیط باشد و دیگری مرکب با حرف
سلامتی سلامت رسلامت و قیامت و بیعت و بیعت

[illegible]

چنانکه بحر یک وسطا با دیلمی تجربی ... از اشعار عرب گوید

کلکم قرا خرز لیجم واله جام لنا ما الذی جرمه یدالیجم لرجالنا یکی از

متقدمین گوید شعر چرا از دوستان های بزرگ بزرگی چه از دشمنان دیگر

مولوی گوید هر که درمان لحوم جان مرا برد رنج و درد و مرجان مرا هر که

تجنیس تام

درمان نمود عشق زر پروری او ادیه مرغ مانده به پروری ادهیل فریب

بیت

و مرکب گوید شعر غزالانت زبس شیر ازدی خورده بی آفت ... تمدروا بیت

بجز که باز پرور الهه با پرور قاآنی ساقی درین هوای سرو در بستان

ساغر می زر کش دریغ زمستان چهارم تجنیس زاید و آنرا مذیل نیز گویند

نامند و آن چنان است که در آخر یکی از دو لفظ متجانس یک حرف زاید باشد

چون شب و شبه و زر و زره و ناف و نافه و روز و روزه و تیر و تیره

چنانکه عرب گوید انت حام حامی الامور و کاف کافی الجمهور منسوب

الی الستار تهوی نیاع و نام الیلعی فو حقاک فی طلب ... نظامی گوید

رها کن نام شیرین از لب خویش که شیرینی ... زرکند زبیر

بیت

وصال شیرازی گوید ز بس شیر ز لالش نام ... شیرازی نامه پیغام ...

شیرین

البته گوید

رشیدی گوید

شب شبه صفت آن شه زلف سیاهت از آن پای شکم آید هزار

دانه گوهر ابیض در حسرت باد رخت ابر بهاری از آنکه چنان کشتم و از سویه چه

پنجم تجنیس ناقص و آن چنانست که دو لفظ متجانس در وزن کلمه موافق و در حرکات

مخالف باشند چون سحر و سحر و علم و علم و ورد و ورد و برد و برد خاقانی الترمد

اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی منسوب الی الستار فهم فهموا معنی المعنی و ... الله

لهم لیج سعدی گوید شعر ای مهر تو بر دلها وی مهر تو بر لبها وی شور تو در سرها وی سوز تو

در دلها ساکن دیگر شعر صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن تا فراموش کنی فتنه

دور قمری شعر یا رب سعادت سواری و دوری ... انه و دل از سعادت

سواری ششم تجنیس مطرف و آن چنانست که حرف آخر یکی از دو کلمه متجانس

خلاف دیگری باشد چون نان و نام و آزار و آزاد و کام و کار و بام و ... و شام

حمید محمود

کما قال النبی المنتسب ... نظامی گوید شعر بط خوابه که بر زن ...

بو سر وارش آب زندگانی سعدی شعر از یار کهن ... این شیوه ...

یکی از متقدمین گوید شعر ربحه از کف خضر فلک عنان تصرف بدست ...

زمان نام تصرف ارادت فردوسی شعر شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام

نه بهرام سپدانه کیوان نه تیر هفتم تجنیس خط و آن چنان است که دو لفظ در
نوشتن مانند یکدیگر باشند و از نقط غیر و این را مشابه نیز هم گویند چون
سنان و ستان و سراب و شراب و دد قران است و هم یحسبون
انهم یحسنون الله الذی یطعمنی و یسقینی و از در صحبت فهو یشفین و در نثر گفته اند
دور و یشان درویشان حق پسته چون پیشه ما دم چادرم نمی دهد خواهرم جوراب
نمی دهد می برد فالم حالم نمی رسد حکیم حکیم غمم نمی خورد و کتب معاویة علیه الهاویه
الی امیر المؤمنین ع غرنی عزی عززی ع غرک عزک فصار قصار ذلک فاحش
فاحش فعلک فعلک تهدا بهذا و سعدی گوید دو انگشتری که بنشیند ز پای [illegible]
کوثت نباید بیند مردم الفا شعله بر فروز مشعله پیش کی تا ببرند از ترت
رحمت خواب و خفا روله تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک
زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ مثال لطف الله و الحسنی و الله قادر
حاجی پیرزاده می فرماید قسمت بیداد گرفت پیر مغان جام ز نادرکی
آتشین پخته کند خام را فصل سیم در اشتقاق و آن را اقتضاب نیز
گویند و بعضی از استادان او را هم از اقسام تجنیس شمرده اند و آن چنان
باشد که در نظم و نثر دو لفظ آورده شود که به یکدیگر نزدیک باشند یا در یک
از آنها

از آنها یک حرف زاید باشد چون قرن و قرین و قرآن و اقران چنانکه
در کلام ملک علام وارد است و اسفا علی یوسف فاقم وجهک للدین القیم
یا از قدما فرماید و جهان را به تیغ دادم قرار که شاهان به بندگیت اقرار
ابن یمین گوید ای که غمت در همی مسکین مسکین یکباره دلم چو زلف مشکین مشکین
با تخم وفا در همه جان نقش نشان با نخ وفا از هی برگین برگ شد و یکبر لعل جان
به دو رو تو حسن پرازور سیمین هر یکی را زانست از آن هر دو جهان نصف
سعدی شرط است جفا کشیدن از یار زحمت خار و کلیس و خار زینت
فصل چهارم در اسجاع و آن بر سه قسم است اول سجع متوازی و آن چنان
است که کلمات را در نظم و نثر قرینه یکدیگر آورند چنانچه در عدد حروف و روی
مقابل یکدیگر باشند و این را تقابل نیز خوانند کقول کما قال النبی ع
اللهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا تلفا که ممسک و منفق و خلف و تلف را
مقابل یکدیگر آورده منسوب الی الامیر المؤمنین ع رحی حالا شده و رجا به
و سجال نعمته [illegible] و در نظم طغرای صفهانی گوید اصالة الرأی صانتنی من الخطر
و حلیة الفضل زانتنی لدی العطل سلمان از عکس شعاع صحیفه ات [illegible]
زشکل [illegible] کتابه بیت مصور ز خاک پای شریف عیون [illegible]

ز لبی خلق لطیف دماغ روح معطر بیدل گوید تو قفل زنو در هر چه
شبر توانا تصرف زنو و هر چه بوم وبلی بیاور سیم سجع مطرف وآن
چنانست که چند لفظ در آخر عبارات نظم و نثر بیاورند که در روی متفق
و در عدد حروف و حرکات مختلف باشند حضرت در سمه در قرآن
مجید فرموده ما لکم لا ترجون لله وقارا و لقد خلقکم اطوارا و عرب گوید الا کل
شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زائل یا ارقه ما فرماید تویی که نیست
عدیلت بدستگاه و سپاه تویی که نیست نظیرت باعتبار و وقار
بیدل روان بهمن تر ز خیل خیل مرد دلاور هرآن لیاره تر از فوج فوج
ترک جگرخوار که هر خطه هر دو قسم سجع شده سیم سجع متوازن وآن
چنانست که از اول تا آخر نظم یا نثر موازنه توازن و تقابل دو در حرکات
و حروف روی مخالف آنند چنانکه در این آیه ایراد شده و هدیناهما
الصراط المستقیم و آتیناهما الکتاب المستبین رشید الدین وطواط گوید
هو الشمس مجدا و الملوک کواکب هو البحر جودا و الکرام مذانب ملیح بهائی
نه شیر شکر عاشق جمالک فدع فرزنی بجه صفانک و اختر نواسعه سلال
گوید ساهی که رخش اورا دولت بود دلیل ماهی که تیغ اورا نصرت بود نشان

الاانه

اندر پی کمالش زره بگسل یقین وز نهیب نقش سپر بفکند کمان مثالی و دیگر
صنایع سر تیغ تو قاطع الاعناق ابادی کف دست تو باسط الارزاق قسم پنجم
در قلب وآن بر چهار قسم است اول مقلوب بعض وآن چنان باشد که در کلمه تقدیم
و تاخیر بعض از حروف دیگر حاصل شود چون قریب و رقیب و فریق و قفر و فقر
در شعر کما قال النبی ص اللهم استر عوراتی و آمن روعاتی من الایران
منسوب الی امیر المومنین ع دواک فیک و ما تشعر و داؤک منک و ما تبصر
یا ارقه ما گوید ماه من فرها دارد هر کس که بدید ابلی ماه زخش کفت ها یون ماه است
ایضا بر بار لبت کو رتب بوسه زنم آید بطرب جان من از شیرینی مثالی دیگر
ری بر بقای ذات تو بسته بقای ملک ای قامت تو زخته دولت تعالی ملک
دویم مقلوب کل وآن چنان است که از آخر کلمه حروف اول مقلوب شود چون تاج و جات
و خیرات و مرک و کرم و حور و روح و کاخ و خاک یکی از شعرای عرب
گوید حسامک فیه الاحباب فتح و رمحک فیه الاعداء حتف یکی از متقدمین
گوید خاک پایش در شتا از طیب چون قلب ربیع در هوای او دلم چون عود در قلب
شتا قایم مقام گوید شعر سکان کعبه را ز شتاب وقایم در برت آه تا
کی ان بنده را نجیب کی بتی یک سر چه منی سیم مقلوب مجنح وآن چنان است
که حرف اول را باخر و حرف آخر را باول نقل کنند چون عیر و ریع

سعدی گوید بدحالی دوستان گیرند یاران ولیکن شاهد ایام بدحالی است
سیم آن است که در کلمهٔ اولی با آخر حرفی ملحق باشد چنانکه مرحوم شاطر
گوید انجمن در چمن کنند و مرا است چمنی در میان انجمنی ابوالفرج رونی گوید
به یمین تو ملک ولد یسار به یسار تو عدل خورده یمین چهارم آن است که
در کلمهٔ صدر و عجز در معنی مختلف باشند چنانکه گفته‌اند جنبید رشتهٔ زلف از
باد زهای از رشک نافه جگر آهوی چنین قال الله تبارک قال انی لعملکم
من القالین و در مثل گویند کافر نعمه کالکافر با لم از عشق آن صنم تب و
روز دانک از ناله گشته لم خیال پنجم آن است که کلمهٔ عجز در اواسط
مصرع اولی ذکر شود خواه در معنی مختلف باشند و خواه متفق وطواط گوید
گر بیا گر بیا بده دادم چه اری زرد هر چه بایست ولد بیدل از شام تر زنور
سحرگاه بیر بر زلف تو شب مانده روی بسحر برده هرگاه کلمهٔ صدر
که در مصرع اولی ذکر شده در عجز قافیه بود آن را رد رضا نیز گویند چنانکه بیدل
گوید در عوض گوشت به بی سامانی کارم کند کاهی کس را که از احسان
پامال آورم ششم آن است که کلمهٔ صدر را در کلمات اشتقاق دو در اول

دادم

و در اکثر کلمات در مقلوب کلی متحد است چون عرش و شرع و کاخ
و خاک شعر قلم عدل به یاد دست شهر هر را باد در کلام سیاق عرار
غلغل دل که کلاه گوشه قهرم کند بلند ز افلاک کرم تو تیغ را برو کی تقصد
هلاک چهارم مقلوب مستوی و آن چنان باشد که هرگاه کلمه را و از گونه
نمایند از آخر با اول همان باشد که بود چون کلیک و بوم و خوخ و ماه دام چاه
قال سبحانه و تعالی و کل فی فلک و ربک فکبر یکی از شعرای عرب
گوید سوده نه بدم لکل هول و هلی کل سوده ته بدوم یکی از قدمای عجم گوید
فصل ششم شو همره بلبل بلب هر مهوش شکر بتر از روی فزدار بت بعکس
برکس در رد العجز علی الصدر یعنی کلمه که در اولی نظم باشد در آخر جا قلندر یا
چرا که عجز آخر است و صدر اول و این رد چند قسم است اول آن است که
کلمهٔ اولی را بعینها در آخر آورند چنانکه گفته‌اند عصا را زمانی نه مهجور بود هم از دو یا
که باید عصا بیدل کمک را زر آب در رنگ بر روی محک زند چه رایت
باغ خود اهدا کردستان کمک دوم آن است که کلمهٔ صدر را در آخر ردیف در قافیه
چنانکه گفته‌اند هزار ناله برآید ز عندلیب نکشن اگر ز هجر تو زاغ یکی از هزار نالم

وآخر اتفاق افتد کما قال سبحانه فاستغفروا ربکم انه کان غفارا
بیدل مسکن می شد اگر زلف تو نشکفت زانکه سیه خانه است
مسکن مسکین هشتم آنست که در کلمه صدر و عجز اشتقاق در وسط کلام یک
یا در اواسط مصرع ادا باشد کما ورد ذا النون فنادی فی الظلمات سبحانک
یا لا اله الا انت انی کنت من الظالمین عنصری گوید گرت ز دولت نظیر
شاید از آنکه تو از خدای برحمت زمانه را نظری وشاید صدر و عجز در دو
مصرع باشد چنانکه بیدل گوید جمال ماه تا ز زر روی جمیلت جمیل گشته
با مهر را منور جمال فصل هشتم در متضاد و آن چنان است که در نظم و نثر
کلمات اضداد را جمع کنند اختیال که عبارت از عناصر اربعه است
یا اضداد دیگر از قبیل روز و شب و نور و ظلمت و زشت و زیبا کما قال سبحانه
فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی
وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری وهمچنین آیه شریفه قل اللهم مالک الملک تعز
حاب و در الحدیث عز من قنع وذل من طمع مهستی گوید من عهد تو
سخت وسست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم این دشمنی ای دوست
که کردی

که کردی با من آخر اول نخست میدانستم سعدی گوید مرا بیگانگی
ز خویشی مرا که در دوستان وفادار بهتر از خویشتند سلمان ساوجی
گوید از باد سحر بابه آتش گل در چمن افتاد خاک چمن آب رخ فردوس
برین داد فصل نهم در اعنات و این لفظ بمعنی دشوار نمودن است
چنان که در شعر حرفی را که لازم نیست بر سبیل لزوم در قافیه بیاورند
یا کلمه را که ترک آن موجب ضرر نباشد در جمیع اشعار ذکر کنند ولیکن
صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز ذکر کنند کما قال سبحانه فاما الیتیم
فلا تقهر واما السائل فلا تنهر و در حدیث وارد است الارواح جنود مجنده
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و حضرت رسالت
پناه سفیر ابد رسان غبار بتر و دجا ولیس الاعمی که در ملاحظه قافیه حرف
سین را اعنات شمرده شعر ای دلبر عیسی نفس ترسایی خواهم که
بمنزلم تو بی ترس آیی که پاک کنی با سین چشم ترم که بر لب خشک
من لب ترسایی سیفی بخارایی در لزوم سرو یاقوت قصیده دارد که
بیت بار
سرو سیمین و سیمین سر در او یاقوت بار فرخ من با سرو یا یاقوت بوی یاقو

گر نه قوت از دیده یاقوت بار می گرفت پس چرا آورد سیمین
سرو تو یاقوت بار سرو با قوت چه قوت از دیدهٔ من یافتند
چون مرا دیدی بدان سرو بدان یاقوت بار خار بید اری مرا از عشق
سیمین سرو تو کرده ام بر چهرهٔ زر اشک چون یاقوت بار و هم در لزوم
سنگ و سیم گوید ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار در پس
مهر تو چون سیم در سنگ استوار سنگدل باری و سیمین بر نگاری بشنو تو
همچو نقش سیم سنگ ابرو مهی پایدار و بعضی استادان در قصاید حرف
الف را منظور داشته با حروف منقوطه را در الفاظ لقا شسته و قصیده را
بی نقطه یا الف ایراد نموده اند از قبیل این صفت است فصل نهم در مرجع
و آن چنان است که هر لفظ در نظم و نثر در حروف اول مختلف و در سایر حروف
متفق باشند چون اشارت و بشارت و زنده و رنده و داده و داد و کلاه و دره
که انگبین و چنگ بی شتاب شتاب یقین فخر رازی گوید بر فلک و بر هوا پخته
لاله بعبیر عنبر بار را سعدالدین بر طرف مه از عنبر چنبر گشت آن دلبر
هر زلفه گشته عنبر چنبر بر گوشه از عنبر پیدا که ماه رگر خوانند رویت را
نه از روز شب

نه از روز شب در دل است گه بر رویش ماه تابان را ز عنبر چنبر است
سلمان ساوجی گوید چو رسید فصل بهار و شد چه بهار چمن ز رنج به نشاط بنگر که
آب خزان بزان چمن ای نو بهار من و این صفت را بقاعده که لف
تجنیس مطرف نیز گویند فصل دهم در استعارات و آن چنان باشد
که معنی حقیقی لفظی را بعاریت در غیر موضوع که ایراد نمایند کما قال
سبحانه و تعالی واخفض لهما جناح الذل من الرحمة فردوسی گوید ز سیر فلک خشت
بر آن شده گز و قالب مرده بیجان شده در آن دشت جهنی که
افتاده بود بخون دلیران پر از تابه بود نظامی گنجوی گوید رقم کردم ز خون چهره دیبا
شرح حال هجران را ببوی آورده ام قاصدی ای باد شبگیری
سعدی گفته زخم شمشیر غمت را ننهم مرهم غیر طعنت از هم و هونند
نگیرم بسر پیش مجمر گوید تو اگر صاحب نوشتی و اگر ضارب نیشتر
دیگران راست که من با تو ندارم سر خویش بچه عضو تو زنند بوسه بر آنجا که نهند
بر سر سفرهٔ سلطان چه نشینند درویش حافظ تا برد نیش از غصه غباری نه نشیند

ای سبزی سرشک از عقب نامه روان باش   سلمان ساوجی شعر

چشم دولت ز سواد قلمت گشت منیر   باغ دانش ز سحاب کرمت گشت نضیر

بیدل گوید   شد غرق بحر این صدف آتش و گوهر   هر سو هزار تار سیماب

شناوری   از لکهٔ شب گرفت ضیا دیدهٔ سپهر   چون چشم من

ز طلعت زیبای حیدری   فصل یازدهم در مراعات النظیر و آن چنان باشد

که الفاظ متناسبه را با یکدیگر جمع نمایند در نظم یا نثر ایراد نمایند چون

باغ و گل و سرو و تذرو و بلبل و خسرو و شیرین و شکر و بادیه و مکتب که مقابل

عز و علا الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان حافظ گوید شعر

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو   بهواداری آن عارض و قامت برخاست

یکی از قدما گوید   امشب صدای تیشه از بیستون نیامد   گویا بخواب شیرین

فرهاد رفته باشد   ایضاً   وزیر شاهی و صد اسب و فیل [illegible] کمند است

بگو که رخ به آرام پیاده مانده و مات   سعدی   در چمن سرو چمانست و صنوبر

خاموش   تو اگر قامت رعنا بنمایی که کمند است   حافظ دوش در حلقهٔ ما

هر کو

قصهٔ گیسوی تو بود   تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود   ایضاً چو بسته ام

از جدا بودن که طره در کنارم نشانند گهی بالای [illegible] آنچه گوهر در گل

شرم باقی بهکی تو شانه با چرخ آینه دار   سعدی خسروان آن است

که در صحبت لعل شیرین است   در بهشت است که همخوابه حور العین است

بیدل   عارض و زلف و لب و شمع و شراب و شب و خنده

چشم و دهانت نقل و بادام و شکر   وله   بگوش نالهٔ قمری بچشم قامت سرو

نگنده لاله حمرا غنچهٔ سنبل تر   یا گوای [illegible] خسرو یا چه عارض

شیرین چه موی شکر چشم [illegible] یا قوت یا لاله [illegible] غمش دیده جز [illegible]

یاقوت یا لاله [illegible]   فصل دوازدهم   در مدح موجه توجیه یعنی [illegible] شدن است

و آن چنان است که مدح بطریقی ادا شود که از او مدح دیگر نیز حاصل شود

که در منطوق آن یک مطلب حاصل آید و از مفهوم آن [illegible] معلوم شود چنانکه

در کلام ملک علام وارد است والارض فرشناها فنعم الماهدون یکی از فصحای

شعرای عرب گفته نهبت من الاعمار ما لو حويته لهنئت الدنيا بانك

خالد که منطوقاً بیان شجاعت و مفهوماً در توصیف شرافت و فتوت است

قوامی گنجه گوید آن کند کوشش تو با اعدا که کند بخشش تو با دینار

و دیگری گوید آنچه تیرت میکند بر جان خصم میکند تیغ تو بر جان عدو فرق سران

آنچه رایت میکند با ماه و مهر میکند جود تو بر دریا و کان سید اجل ابو

ماه هر شب جلوه ده بر بد خویش را چون آفتاب بو که نعل دلدلش آرد ادا آورم

شمس الملک فریدالدین گوید ای شهنشاه جهان رای تو با عقل تو پیر است از ابتهاج

دولت تو چون تو جوان است فصل سیزدهم در بیان المحتمل الضدین و آن چنان است

که در نظم یا نثر سخن بطوری ذکر شود که احتمال مدح و ذم هر دو در آن باشد و آورده اند

که خیاطی بود عمر نام که از چشم چپ کور بود یکی از ظرفای عرب او را استدعا کرد که

از برای من جامه بدوزی که کس تمیز نکند که این جبه است یا قبا من نیز شعری بگویم

که کس نداند هجاست یا ثنا عمرو جامه چنانکه او گفته بود تمام کرد ظریف هم

با وی این مقال گفت خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء شخصی از اهل تشیع

با یکی از اهل تسنن در راهی موافقت و مرافقت داشتند شیعی رازی

بول کرد که تطهیر او به تقصیر بود سنی گفت تطهیر تقصیر در مذهب شما جایز نیست شیعی

بت الیوم علی مذهبکم رشید وطواط گوید اگرچه از غضب شعر زردی تو ظلم

باطلعت

باطلعت تو سوز ماه یا نیم لیکن روسپی را محتسب دانند زن شبان باشیش از زنان

محتسب تا بها که تو را هست در محبت است که زنده بود اینچنین در دهان که بود

دیگری گوید لعلم که یکی بوسه ز لعل تو ز هنش لذت و هنم بود که زود بر و اهنم

لیکن هر بوسه که دادی بهنگام وداع در خشم خیال رفت که در دم زود

باز گرفته اند زانچه دادم از دست بجای که اگر صد بوسه بدهد آنچه بر روی تو زنم

قوامی گنجه گوید با هوای تو کفر باشد دین بی رضای تو فخر باشد عار

سلمان ساوجی گوید در دست بد است رشته کار تو زانست ... بخشم

دشمنت ما فصل چهاردهم در تاکید المدح بما یشبه الذم و آن چنان باشد

که در مدح چندان اغراق کنند که سامع توهم ذم نماید بانکه عین ثنا بلکه

مدح دیگر است چنانکه یکی از شعرای عرب گوید ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم

بهن فلول من قراع الکتائب یکی از شعرای متقدمین گوید کوشش تنگ کوه

نشنیده صیت عدل تو از هیچ ... لیک دست های تو کند بخود ظلم بر کان

جور بر دریا قوامی گنجه گوید هست آیت ستانه را عادل لیک دستت نهاده جور ار

سپه دل انجمروی که عدل تو معمار هر سراست   هر کان که از عطای تو شد
فانمان خراب وله ز بخشش کف تو کان کفی از دست   برش خاطر
دریا در پیش سینه کان فصل یازدهم در التفات و آن چنان است که هنگام
تکلم نظم یا نثر از غیاب بحضور یا بعکس التفات نمایند چنان چه در این فقره
ایزد منان میفرماید ایاک نعبد و ایاک نستعین بعد از مالک یوم الدین که التفات
از غیاب بحضور شده سعدی گوید بیت این ملک یا آدمی زاد تویی
یا آفتاب عالم افروز تویی گفته   فلک را عز دل ز تو هزار دیگر سر
ای فلک سخت کمر زینتش دار نیفا بجانان در دل تا گفته ماندی نطق تقریر
تا ان ز زینت یا ای سخن ای خامه تحریری رقم قدم از تن ویا شرح حال هجر اورا
لیلی او نهادم قاصدی ای پیام شبگیری نگار خونچکو در مانده نیفا ایندی ای صبح
جنونم ساخت رسوای جهان ای عشق تدبیری فصل شانزدهم در ابهام و آن
چنان است که در نظم و نثر لفظ را بطریقی ادا نمایند که دو معنی از آن یا یکی
مفهوم شود و این را تخیل نیز توان گفت چنانچه یکی از اعراب گفته

ابا بشا

رایت شیئا عجیبا فی مجلسکم شیئا وجاریته فی بطن عصفور و یکی از شعرای عجم
گوید نگار گله بر من که ای سرا خبره اوست   تمام لذت عالم میان یا چه اوست
دیگری گوید گله بر زادیت دارم گله گیرم با چه دارد   هر که با مرد سودا میکند با غم خورد
دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید   واله شد و فریاد برآورد که ماهی
نبلت سرو بان قامت رعنا مکنید   از خدا شرم ندارید بهر دو به ناله نگرید
ساق پایت چو تیغ جوهر دار   گر غلط گفته ام بگیر دل من   روی اگر وزد ز شکنف
پای تو نهم خورده مگیر و چه دگر پس در وشتر ندانم علیکم بحث سعدی گوید در
خزان آید   رباعی چمن بیت سوی بهار ساحل ساحی صبا چون
شصت زلف رگشاید ز تیر چرخ بانگ زه برآید فصل هفدهم
در حسن مطلع و آن چنان است که در نظم یا نثر ادیب بیان بطرزی نموده سمع را
خوش آید و صاحب ذوق از صفت آن پایه و مایه قابلی را بداند هرگاه
غزل اشتغال بگوید که از اغلاق آن در حیرت نمانند چنانچه در قرآن وارد است

بسم الله الرحمن الرحیم   فصل سیزدهم در حسن مطلع عربی گوید شق بالحسام
فمهده ... سیمون ... فارسی ... حافظ گوید ساقی بنور باده برافروز
جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما یا از متقدمان گوید ای قبله ملوک
جهان آستان تو فخر سپهر بر همه تخت جوان تو و دیگری گوید ای جهان را
بر تیغ ولعه قرار گه شاهان به بندگیت اقرار قوامی گنجه ای ملک را
بود قدر تو بار دی ملک را نشانی صدر تو کار مخزن ای ز روب سایه
بر آفتاب آشکار سایه ات خورشید پرور آفتاب سایه دار فصل [illegible]

تخلص

در حسن تخلص و آن چنان است که هنگام خلاص شدن از تغزل گریزگاه کمال
در استعاره لطیف بیان نماید که ممدوح را بمضمون خاص ستاید چنانکه ظهیر الدین
فاریابی گوید سر بسر روی زمین را برف سیم اندود کرد تا نیالاید بگل سم سمند
شهریار سر برتن زتکبر مگر که پای بر آستان شاه مظفر نهاده قزل
ارسلان زره گر طره دارد [illegible] بعارض تو چه ابر آسیم آتش را چه [illegible] کازار و له

کافر است آن زلف و آتش کیش آن کافر بدیع بروی گونه اندر سینه مهر
حیدر کرار دارد همچنین چون همچنین شق القمر کرده است کو نار رسم اعجاز از بنان
احمد مختار دارد فصل نوزدهم در حسن طلب و آن چنان باشد که هرگاه شاعر از ممدوح
یا معشوق چیزی طلب نماید مطلب را بوجهی احسن و کلامی مستحسن ادا نماید یا مطبوع
و پسندیده گوید یا از شعرای عرب گوید و قبلت کفک نه سواد مطالبی حتی اتی بالید
ایضا یا از فرسا گوید که گر در لر تو شود اگر بعمر خود که نگردد تلف و گر شود ز آتش ملک
بالا ملک قوامی گوید خسروا بانه در حلم در نغم سکه زر و هم از چه بود زلف تو
برگیرد زمیان من و لاله غبار پیدا ستوده قبله من از ازره گستاخی تو مانده جز
بسر زلف یار عقده پیچ نجودی چگونه پسندی که گرد من برسنه چه بود چاره
شاهنامه گویم هیچ فصل بیستم در حسن مقطع و آن چنان است که شاعر چون
آخر را به فصاحتی تمام بیان کند که اگر در اشعار پیش رشعاری نقص باشد
بپوشند و در حسن جمیع ابیات بکوشند که تمام غزل یا قصیده
نکوی بر خاطر نشان بود چنانکه گفته اند هزار نافه بود وصف زلف در ابیات

همیشه تا که رو بنعت خال در احوال سر که از تو بجد بر بهره یار چه زلف

ورنه که از تو بکبر و سیاه یار چه خال   شیخ سعدی   یارب قوام عمر و نقش

ناتمهر و لطف بد خواه را حز دو بد رنگ خورده ار   پیدل   دختران نعش باهر

شاه که رهبر قطب چرخ که عشق را مانند گرد گوی یار کوی تو چرخ وار از او بهر جزا

نعش آسا برش قلب نه قطب در دگران دولت را مدار فصاحت بیکم

در تشبیه ان هفت قسم است و بهترین تشبیهات آن است که مشبه و مشبه به از

یکدیگر تشبیه کند که در تشبیه هر یک به دیگری سخن درست و با صواب باشد

چنانکه زلف را بشب و شب را بزلف تشبیه نمایند و همچنین نعل را بهلال

و هلال را بنعل تشبیه کنند   قسم دوم از تشبیهات تشبیه مطلق است و آن

چنان است که چیزی را بچیزی تشبیه نمایند بدون قید و شرط کما قال سبحانه

الذی تعرفه و اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء و کذا قال عز اسمه

کانهن الیاقوت والمرجان   و در حدیث وارد علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

یکی از شعرای عرب گوید   بیض ثلث کنعاج جم یضحکن عن کالبرد المنهم   کمال الدین

المحمد کرم

و سعدی گوید   تو را بر دیدن جانت نگیم   که خوبیست از تو سروی راست تعلیم

دیگری گوید   دندانت بقطرهای شب نم ماند   کاندر دهان غنچه خندان افتد

دیگری گوید   آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار   گر کوته است کوته از

ور کوتهی عجب مدار   شب در بهار چون که کند میل کوتهی   آن زلف چون شب آید و

آن روی چون بهار   پیدل   خمر بهشت است لعل یار که فردوست خال تو هندوی

آفتاب پرست است   چهارم تشبیه تاکید در آن چنان باشد که در تشبیه تاکید نمایند

که مشبه از مشبه به رجحان گیرد چنانکه یکی از قدما گوید میان ماه من تا ماه گردون تفاوت

از زمین تا آسمان است   سعدی گوید   زنبور اگر بیاتش باشد با این لطف حقا که

در دهانش این انگبین نباشد   و نیز گویند به بالای تو ماند   اگر آید سرو به تو

رفتن نتواند   نیعا گوید   ماه سروست بنظاره رخ و بالاش شب و روز آن ابرو زلف

در و این بر لب بام آمد دیوار آید   مخزن گوید   ای که خورشیدی ملک سایه من

گوهرست خرمن مه بجای بار رخ گندم گونست   بیدل   در چنین صبحی در آمد آفتاب

مرغ زور روح چه سرو کاشغر بالا چه سرو کاشمر   پیش سرو کاشمیر گامش بیرم

گفته سرو   کاج باز از شیر بنده و او کاش هر سرو دیدستی که آرد میوه

و آنکه قمر   ماه دیدستی که پوشد جوشنی و آنکه عنبر گو این را تشبیه تفضیلی نیز گویند

سیم تشبیه مشروط و آن چنان است که تشبیه را متعلق بشرط سازند چنانکه روی

تو ماهست اگر ماه را کشد ابروی قامت تو سروست اگر سرو رفتار نمودی

سعدی گفته است گر کسی سرو شنیدست که رفتست اینست   یا صنوبر که بناگوش و

ابرویش کمان است.

برش سیمین است   بیدل   تن آب ور و شیر نار و دان قد نار دل

لب نار و دان   بر نار و ان گر گلستان بر نار و دان گر گل شکر سرو دی و

ماهی دلربا بر ماه رویست مرحبا ای سرو و دیدی با کمر   چهارم تشبیه اضمار و آن

چنان است که تشبیه صریح صنعتی از تشبیه نماید که در ظاهر چنان شعر گوید که با او نمی‌ماند

ولی در ضمیر مقصودش اثبات آن تشبیه باشد چنانکه در تشبیه الاعلی گفته گر تو گرد

روشنی شمع تراست   این کاهش و سوزش مرا ز چراست گر شمع تجلی

مرا چرا باید سوخت   در ماه توئی مرا چرا باید کاست   اگر تو ز دلب گلی

آنجا که سایر خلق گل بهشت مجمر آب حیوانی   بیدل   گر قیامت نیست

موزون قامت دلجوی او   آفتاب از چه روی یک نیزه بر بالا ستی

و قیامت باشد آن قامت چنان رعنا که راست چه عجب گر برپا شد قیامت که جهان

بر پا هستی گر لب جان پرورش عیسی نباشد چرا مرده کار از تبسم زنده فرماید همی

ور لبش عیسی نبود چون باله پاید بخلق تا شنیدستی که عیسی با لب پا برهمی گوید

قد او سرو باغ سمن و گل رخ او شمع و جان من پروانه پنجم تشبیه تسویه و آن

چنانست که یک چیز خود را از روی یک چیز معشوق و یک چیز معشوق را از روی

یک چیز خود تشبیه نماید چنانکه من خود را به معشوق و دهان معشوق را به دل خود تشبیه کند

یکی از شعرای عرب گفته صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی و ثغره فی صفاء و ادمعی

کاللآلی سعدی دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من و جسم من ز میان تو لاغری آموخت

خال بر رویش چنان است چه خال تو سیاه جسم در رویش چنان است که چشم تو سقیم

بهم کشی چه

چهره شان هم بگرفتم لب به تیر شکم شد به که کرد جان چه به سینه کس مثنش شد آه

ششم تشبیه کنایه و آن چنان است که مشبه را ذکر و مشبه به منظور باشد

با ادوات علامت تشبیه چنان که لعل گویند و لب جویند یا شب منظور دارند

و زلف منظور دارند یکی از شعرای عرب گفته فامطرت لؤلؤا من نرجس

فسقت وردا و عضت علی العناب بالبرد و همین مضمون را انوری یکی از شعرای فارسی

نرگسان نظم کرده لاله از نرگس فرو بارید و در آب داد و ز تگرگ روح پرور

عنابش عناب داد عنصری گاه بر ماه از بنفشه کوه مشک آری پدید گاه بر خورشید از

در غالیه پنهان کنی که زره پوشی و که چوگان زنی بر ارغوان خویشتن را به

زره پوشی و که چوگان کنی سعدی کیست آن ماه منور که چنین میلرزد

تشبیه جان سپید ماه و ماه میان میلرزد در بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب

و ز سمه طبانچه ها زده بر روی آفتاب بیدل در تاب اندر رطب داری دو

دیبا در عنبر ماهتاب اندر قصب داری و خار اندر حریر در تاب جعد سنبل داری

عنبرست تجعد زره ماهتاب جانفزاست و حریرت دلپذیر و لبش به تنگ به

شعرای متقدمین ترکستان است که همه بشیرین سخنی موصوف و بشکرشکنی معروف
هفتم تشبیه عکس و آن چنان است که دو چیز را بیک دیگر تشبیه کنند شاید وجه
شبه نیز ذکر شود و این قسم هرگاه در غزل اتفاق افتد با تشبیه تسویت مطابق است
مثل شعر سعدی که در تشبیه تسویت ذکر شد و هرگاه وجه شبه مذکور نشود باید در قصاید
اتفاق افتد تشبیه عکس خواهد بود یکی از ادبای عرب گفته رق الزجاج ورقت الخمر
فتشاکلا فتشابه الامر فکانه خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر یکی از متقدمین گفته
لاله بروی خوبت ماند که سرخ روی رویت بلاله ماند زانکه لاله خال دارد
از دور روی است که بر زلف تو می ماند شب در سیاهی سر زلف تو شب میماند
شام گوئی چو صبح روز شب صبح گوئی چو شام تیره لباس فصل بیست و دوم
در تنسیق الصفات و آن چنان باشد که از برای ممدوح یا معشوق صفات
متعدده ذکر کنند که موصوف یکی و صفت متعدد و اتفاق افتد
کما قال سبحانه هو الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز
الجبار المتکبر یکی از قدما گوید آمد آنکه ایمن جهان ساخت دست تو خونین ملال و
یازده

یازده و خاک رهبر است نظامی هنوز رش خط نرسته در بناگوش
همرگ عاشقان زلفش سیه پوش غزال است از چه در نخجیر شیر است
جوان است از چه در تدبیر پیر است سعدی گفته دست حاجت چه بری
پیش خداوندی بر که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود بیدل
ندیدم دلبری مانند تو مطبوع و جان پرور نکو رفتار و خوش گفتار و گلرخسار و
سیمین بر و دل آرا چه آن رخسار و سیمین لب و دندان ز گلشن گل ز رایان آب
ز دریا در ز کان گوهر چنان می رنجم از مهر رخت زانکه عباسی بر [illegible]
سه سیار روح افزا و سیمین بر فصل بیست و سیم در تنسیق الاعداد و آن
چنان است که بعد از بیان صفتی از موصوف صفاتی چند بر او معطوف شود که در
حقیقت معطوف و معطوف علیه همه یک صفت ممدوح شود سعدی گوید
نشست شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت است ای رود که دوستان
بینی خاک راهی که بر او مسکن ای واقف باش که عبوس است و جعول است

از دو لبست و خد دو بید ل   چون شب بهشت طلعت خاتون خاوری

نسرین دمید و سوسن دو دیو آمد و پری   فصل بیست و چهارم در حشو و آن چنان باشد

که کلمه در کلام ذکر نمایند و مرادف آن را هم بیاورند با آنکه احتیاج بذکر مرادف

نباشد و این بر سه قسم است اول حشو قبیح و آن چنان است که ذکر کلمه ثانی

مشوش معنی باشد و کلمه مرادف زاید آید چنانکه یکی از اعراب گوید و اذا رأی

تکلمه صداع الراس والقلب در این عبارت راس زاید است زیرا که

صداع بمعنی درد سر است و بیان راس لازم نیست یکی از شعرای عجم گوید

مو بمو حال دلم زلفش پریشان میکند   چون توان از زلف او مخفی و پنهان داشتن

دوم حشو متوسط و آن چنان است که نه از ذکر آن عیبی و حسنی در کلام پدید آید

و نه از ترک آن کلام غیر مفید نماید چنانکه یکی از اعراب گوید وانت العمر الحمد

بجوع عدای یکی از شعرا گوید   دلش با چشم تو تسلیم که با دامش فدا است

ناشده از هر ساعت بچشم خونریزی فدای لبت لطف نوای همایون را

بلطف و بر او در نگار سیم حشو ملیح و آن چنان باشد که ذکر آن کلام را

ها را بها

بیارآید و بر فصاحتش بیفزاید چنانکه حضرت امیر المؤمنین در نفرات

کفتی بنظر باید و قسمت ان علالها من الکافرین من الجنة والناس

اجمعین وان تخلده فیها العابدین وانت حبی ناوک قلت مستبدا

وتطولت بالانعام شکرا قیس ابتکاری گوید تشقق لیالی طفلی صغیره کنت

ای سبح بالغب تما بیا ودیگری گوید ان الثمانین وبلغتها قد احوجت سمعی الی الترجمان

قنطلی لمکسا الشعرا گوید عنصری از مدح محمود که محمود غلام و دیگران از نقره

آلات خال از زر گرفت فدای باغ حمرت که تازه بادا دام چشم

و در روضه ایست بهار بیدل چهار چیز از چهار پیغمبر بود در حسن تو دیگه

شاه حسن است و نخست در حسن کمتر جا گرفت   دوم داود است موی مهر سلیمان

است لب خنده آب خضر و رخ آئینه اسکندر است   فصل بیست و پنجم

در متعلق و آن چنان است که شاعر بیان بیت را چنان کند

که بدو بحر یا که زیاده توان خواندن رشید الدین وطواط در قصیده که به بحر

و به بحر سریع توان خواند گفته ای در تو مقصد ایمان هنر بر در تو حاله نشد لد ر

هرگاه به بحر رمل خوانده شود تقطیعش این است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
واگر به بحر سریع خوانده تقطیعش این است مفتعلن مفتعلن فاعلن و همچنین
لامی اهروی قصیده ولی که بحر هزج و مجتث خوانده میشود بر اوج قبهٔ گردون
زعکس صورت عالم جهان ز آتش آینه برق صاعقه هر دم که هرگاه به بحر
مجتث بخوانند تقطیعش چنین است مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
واگر به بحر هزج بخوانند تقطیعش این است مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
این فرد سلمان ساوجی را هم به سه بحر میتوان خواند شعر لب تو جای لؤلؤ
خط تو مرکز لاله شب تو ماه کوکب به تو با خط لاله اگر به بحر مجتث
یا هزج بخوانند تقطیعش همان است که گفته شد واگر به بحر رمل بخوانند
تقطیعش این است فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فصل بیست و ششم در ذو
القافیتین و آن چنان است که شاعر شعر بر آید دو قافیه بند سعدی
طرفه سید الله یاران صبر من ز داغ و درد داغ و دردی کز تو باشد بهتر است
از باغ و درد سید دل آتش ز دست خود در آب نشسته است ز تشنه
پروین بر آفتاب گسسته است پس اگر در میان دو قافیه حاجبی و حاجب نباشد

مثال این شعر دل در سر زلف یار بستم وز نرگس آن نگار رستم
از آخر قافیتین غیر محجوب خوانند واگر در میان آن دو قافیه حاجب
بدید آید مثال این شعر از آنکه صبح و شام مقیم است و یار
او را بدرد عشق بس مشکل است کار از آخر قافیتین محجوب گویند
زیرا که در شعر اول که یار و نگار و در رستم و بستم قافیه لغو حاجب در میان دو قافیه
نیست و در شعر آخر لفظ است در میان مقیم و یار مشکل و کار که قافیه لغو
فاصله شده فصل بیست و هفتم در تجاهل العارف و آن چنان باشد
که باید شاعر با وجود دانستن صفات معشوق را نادان شمارد و صفات
معشوق را نادانسته انگارد و سعدی گوید بیت این یا رخ یا سیب سیمین
لب است این یا شکر یا جان شیرین این ماه پری چهره در نقاب است
یا حوری دست با خضاب است این وسمه بر ابروان دلکش یا دود
قزح بر آفتاب است بوی بهشت میگذرد یا نسیم صبح با کاروان مشک
که پر معطر است این برگ گلست یا بناگوش یا سبزه بگرد چشمه نوش

فصل بیست هشتم در سؤال و جواب و آن چنان است که در مصرع
صدر سؤال باشد و در مصرع عجز جواب یا جواب و سؤال در یک
مصرع باشد چنانکه گفته‌اند گفتم لبت همیشه تمنای یار بود گفتا شکوفه لایق
هر بلبلی نبود حافظ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید گفتم که ماه من شو گفتا اگر
برآید بیدل گفتم کشته غمزه ام آن چشم دلستان گفتا چه غم بگیرم دیه بدست
چون در پاره جان در توشیح یعنی و شاعر گوش و شاعر معنی گویند
و حاجی است و این صفت چون شعر را زینت دهد بدین اسم
مسمی شده و آن چنان است که از حروف منقطعه اوایل مصارع در ابیات
نامی در آید و در قصیده از یک حرف یا از یک رباعی یا قطعه نامی شود چنانکه
از این رباعی بوسه بیرون آید بیدل زلبت قوت روان میخواهد
در زیبا وقت قوت جان میخواهد سر مصرع لعل چار کوهر که بر هر چیز
تو زلفت آن میخواهد سلمان ساوجی در این صفت قصیده غریبه دارد که
طول الکلام است فصل بیست نهم در مسمط و آن چنان باشد که شاعر
اراده قسمت

در سه قسمت شعر همت بر ملاحظه اسجع سجع گمارد و در سه چهار عبارت
قافیه را منظور دارد خاقانی فرماید آن آهنوسیم شاخ چون مارشکم سور
چون لب بر لب یار آیده ابر عنبری از روی ماه خرگهی ایوان همی بستم بهی
در قد آن سرو سهی جانی همی بنهم چنین فصل سی ام در مربع و آن چنان است که
شعر را در نوشتن چهار قسمت نهاده باشند تا هر جا که سطور تمام شود از عرض و طول
و اواسط سطر هر سطرش را مقدم دارند و از هر سمت بخوانند موزون
و درست آید چنانکه در این قصیده جمال سمرقندی منظور شده ای جانب
معظم خورشید برج رفعت ای زبده معانی صدر رشید اختر والی شعرا هم
که بسط مربع شکسته تو بیابت نگارد و فاکس بدل یا جفا همین صفت است
اگرچه چندان امتیاز ندارد که داری دل زدستی مرمرا وفا یا جفا مرمرا
بهتر او این صفت را امثال نیز خوانند فصل سی یکم در اغراق
و آن چنان است که شاعر در تشبیه چندان مبالغه کند که عقل نپذیرد چنانکه گفته‌اند

[illegible]

٣٢

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
فردوسی ز رستم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت
هشت ز سم ستوران در آن گرد دار عناصر سه گشت و سموات چهار
فخر رازی گیر ز بام حشمت خود در زیر افکند هندوی چه دیدی کمال قدر و مایه است
هشتم آسمان گوی فصل سی و چهارم در ارسال المثل و آن چنان است
که شاعر بر طبق مدعای خود مثلی ایراد نماید خواه در یک شعر خواه در دو شعر و اوّل
چنانکه بیت از حد مالکه است رعنا ز موسوی نخوت هر کسی چو با شعیب وار
بدرت شبان ده سعدی گر فراق تا کشد جان بوصالت برسم
تو از ره دور آمده حقیقت والرطاق آیه گفت فصل سی و سیم در ملمع و آن چنان است
که شاعر یک مصرع را عربی و فارسی نماید و مصرع دیگر را فارسی گوید یا یک شعر عربی و شعر
دیگر فارسی چنانکه سعدی گفته است سل المصانع رکبا تهیم فی الفلوات
تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی اگر چه رسم ... رسید زیر قدم
منصرما بالبی تقول وانک ... لا در این صفت هیچکس بهتر از جامی دوست

ندارد

ندارد چنانکه لمعات او بر اثبات این مدعا برهانی قاطع است شد برده
ز روی چو مهت زلف شب آسا سبحانه قد حجبی الیل لماشا احسن شوقا
الی دیاری لقیت فیها جمال سلمی که سیر ساز از آن نوازی نوید شوقی کامرانی با لقمات
وصلت اوحدت جمرات شوقا فی الحشا زغمت بسینه لم اخشی قد زوال له
کم آتش ای رخت از نفس مهر حسی افزون رخت شمس الضحی نجم له عابد
ابروی تو ... صورت ن والقلم نقش قد دلکشت یعنی با یسطرون
فصل سی و چهارم در مقطع و موصل مقطع آنست که جمع حروف شعر از هم جدا
باشند و موصل آنست که حروف در نظم تا به سه تا به یا چهار تا پنجا یا هفتا
بهجا بهم متصل شوند چنانکه در مقطع و موصل گوید رخ زرد و دارم ... آن در
زده داغ دو دردم در دل آذر چون گلات کو تا شب فرقت تو
... باشد بدین گونه لاغر خط خضر جعد گیت مشک تبت تیت سیم
لعلی لبت تنگ شکر نجب نعیم منعم محبت بهشت مخلد نصیب مگر
بلبها یلیحی بلغت فصحی بطلعت فصحی بگیسو معنبر فصل سی و پنجم در جمع و تفریق و تقسیم

دور

و این صفت بر چند قسم است اول جمع و آن چنان است که شاعر چند چیز را
در دو چیز یا زیاده در یک نهج جمع کند بی تفریق چنانکه گفته‌اند ماه کاهی چو روی
یار من است که چو من کوژ پشت و زار و نزار دوم تفریق و آن چنان است که
شاعر دو چیز را در چیز تفریق نماید بی آنکه جمع کند قوامی گوید
باد صبح است بوی زلفش نی نبود باد صبح عنبر بار سیم تقسیم و آن
چنان است که شاعر چند چیز را باز وه بخش نماید و ترتیب از القاعده
آورد چنانکه در این شعر تقسیم شده طفیل زلف و رخ و خال آن پری پیکر
یکی عبیر دوم غالیه سیم عنبر چهارم جمع و تفریق و آن چنان است
که شاعر در جمع مشبه را یکی آورد بعد در تفریق مشبه را با وجه مشبه متعدد
دارد یکی از قدما گوید من و تو هر دو چنین گل زده‌ایم که من از رنگ و تو از بوی
پنجم جمع و تقسیم و آن چنان است که چند چیز را به یک معنی جمع نموده‌اند و بعد تقسیم
نمایند چنانکه عنصری گوید دو چیز را هر کاتش به هر دو چیز دو علوم را در جای
نجوم را احکام ششم جمع و تفریق و تقسیم و آن چنان است که چند چیز را
جمع کنند پس از جمع کردن جدا کنند و بعد از جدا کردن تقسیم نمایند چنانکه
قوامی گنجه گوید هم دو چشم تو و انگشت لبش این به آب آن به لؤلؤ شهوار
آب من تیره در این روشن آن که گریه این که گفتار انوری ملک است
بر تو عرصه گیتی ز کبریا در جنب کبریای تو خود این چه مسکن است وین عرصه
تو که هست بر اعادات نیز تنگ کز چاه یوسف است و از جاه بیژن است
فصل بیست و ششم در تعجب و حسن تعلیل تعجب آن است که شاعر تشبیه را
به طریق ذکر نماید که حمل تعجب شود چنانکه عنصری گوید شنیدی دیوانه بر آتش

به اعتبار

چراغ عطش همی نشستی پروانه گو شمع چمن جولان نبی پروانه نه‌ای کیان این شمع
چه بیخودی دیوانه نه‌ای زنجیر چه بیخودی بیدل عنبرین ابروی لیکن ماه نمی‌بود چرا
شوری پیدا از دل زار دل شیدا شستی ور سه نو باشد ابرویش چرا شد عنبرین
ماه نو کی دیده هرگز عنبر سارا رستی و حسن تعلیل چنان است که شاعر در تشبیه
علتی در وجه تشبیه چنان آورد که مطلب را بدان علت تمام دارد چنانکه یکی از قدما
گوید پری رویا چرا پنهان شد نه از مردم چشمیم یا شرط پری آن است که از مردم نهان باشد
دیگری گوید خیال عارضت آب است از آن در دیده می‌گردد نهان تا نیست
سرو است از آن در بر نمی‌آید بیدل کرد با چشمش اگر آهوی چین همچشمی سودا
خرد موم صحرایی را جفت ابرویش چو طاق و طاق در خوبا بود طاق از او
بسته شد الله باشد با نظیر فصل بیست و هشتم در لف و نشر و آن چنان است
که صفتی را بچیده ذکر نمایند به تشبیه و این دو قسم است اول آن است که چند چیز را
در ترتیب بیان کنند که در تصحیح آن توقف به ترتیب لازم باشد چنانکه گفته شده

بر رخش چه ضیا ماه را که در عالم بر قدش چه صفا سرو را که در لب ال
ندیده هیچ کس از ماه قامت موزون ندیده هیچ کس از سرو صورت تابان
دوم آن است که شعرای بیانی بطریق شرط شود و شعر دوم جزای شرط باشد
چنانکه گفته اند در گلزار جو اگر یک لحظه بنشینی نقاب در میان باغ
اگر روزی خرامان بگذری از تو هم خجلت بماند پای سرو خوش قرار در چمن
خجلت گل شود زرد و لاله روی چمن گلناری سیم آن است که چند چیز را با شباهت
در ابیات ذکر کنند و در آخر وجه شبه هر یک بیفزایند چنانکه یکی از شعرا
گوید تیغ و رخشت که هست برق و براق می و دستت که هست ابر بهار
آن یکی مهرتاب و دیگر جان این دگر زرفشان و لؤلؤبار چهارم
آن است که چند چیز را ذکر کنند و صفت هر یک را بیان نمایند
چنانکه فردوسی فرماید بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست پنجم آن است
که چند چیز را ذکر کنند و در آخر صفت هر یک را گویند چنانکه گفته شده بود
آن قامت

آن قامت و آن زلف و آن لبها و آن چشمان قیامت خیز و مشک
انگیز و شکر خیز و دغا انگیز ششم آن است که چند چیز را در چند چیز دیگر نمایند
در یک مصرع بالا در بیت چنانکه در مصرع آخر این بیت گفته شده
شده بر باد خاکم لیک باز از عشق تو دارم بدل شور و بسر مهر و بچشم آب و آتش
بجان آذر هفتم آن است که در شعر ابیات بطور ابهام بیان شود که در شعر دوم
رفع ابهام نمایند چنانکه در این رباعی گفته اند ای گرچه بشاهدیت انگشت نما
سرو از چه بگلزار رفت بستان آرد از نیک رخش لعلی تو قدم رنجه مکن
قدش ای سرو تو با لاله منه و در جمیع اقسام مذکوره چنانکه ملاحظه رفت ترتیب ملحوظ
تشبیهات و لف و نشر بر ترتیبش خوانند و هرگاه ترتیب را منظور
نکنند لف و نشر مشوش خوانند فصل ۲۱ در تقریر خفی و جلی اما تقریر خفی
چنان است که شاعر در یک بیت چند چیز را مبهم بیان نماید و در بیت دوم
در مقام ایضاح آن بر آید چنانکه گفته اند لاله و نرگس و بنفشه چه است هم چو صبح
شام و بیمار و نهار زنجیره دل ها توان پریشان حال از رخ و چشم و زلف آن دلدار

و تقریر جا آنست که چند لفظی را که در ابیات مبهم ذکر شده در بیان بار آورند
چنانکه گفته اند که بر بایه گاه نوشته آن حریف فتنه جو که کش به نگاه بندد
آن نگار سیمبر آنچه بر بایه های ما و آنچه نوشته جام می و آنچه نگشایند قبا و آنچه
بر بندد کمر قوامی در تقریر و تغیر خفی و جا گویم جگر و جان و چشم و چهر مرا است
در غم عشق آن بت فرخار هم بدل خسته هم بتن مهجور هم بخجن غرقه هم برجم
دفگار خورده و خورده ام بعشق او ناکام است و هستم ز هجر او ناچار و او مرا
خون و جان و دل آن درد جا او ز من شاد و من بود غمخوار فصل ۳۹ در کلام جامع و آن
چنان است که شاعر کلام خود را از نصیحت خویش و شکایت زمانه خالی
نگذارد و مقالات را بنصیحت جواهر مواعظ سود بند
موشح دارد چنانکه حافظ گوید فلک بمردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل فضل و دانشی همین گناه تو بس فتحعلی خان ملک الشعرا گوید در شکایت زمانه
دلم از هنر گرفت ملال که مرد را هنر آید در این زمانه و بال بیدل از فضل و
هنر شکسته ام از هم گرتی که نیک و رحمت بر بار زمانم هم ستم از غیبت با تیر و غ
در بیت آشیان هم و خاطر که بار تیر از نیک که هر است فصل چهلم

در ابداع و آن چنانست که در مضامین رعایت براعت در کلام شاعر
از تکلف و تاسف خالی شود چنانکه خدا اند جلیلی در تنزیل کمال مراعات را
در این آیه وافی بهر آیه رعایت فرموده یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء
و قضی الامر و استوت علی الجودی که این فصاحت هجده صنعت را در دو ادا نسته
و نوشته که سوای آنچه علمای اعلام و ائمه اطهار علیهم السلام کسی نمیداند که تفصیل
آن باعث تطویل بود حکیم عنصری گوید تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب بهر نوید
کبر و ترسا و مسلمان همی گویند در تسبیح و تهلیل خدایا عاقبت محمود گردان و دیگر گوید
فال گرفتم ز مصحف روی سوره یوسف مرا بفال بر آمد مقصود صنعت از این
آنست که در مدح ممدوح لفظی را بیاورند که در اسم او اشارت باشد و مضمون مع
بدیع بود فصل ۴۰ در قطع و خیفا رقطا در فارسی اهر چیزی را گویند که در او نقطهای سیاه
و سفید باشد و در اصطلاح این قوم کلمه را گویند که تمام حرف آن با نقطه و یا نقطه دار
باشد چنانکه قوامی گوید غمزه شوخ آن صنم بنشاند سینه خونم را آنکه عنبر را از
ابروی خویش وطبع یار بار مهبا بار فته بستان کلاه و خیفا شتری را گویند که یک چشم آن سیاه

[illegible]

و یا گویا باشد و در اصطلاح شعری را گویند که یک کلمه آن بی‌نقطه و یک نقطه‌دار باشد

سلمان گوید بخت سعا تخت محمد حشمت مروج عیشت هو الد فصل ۴۲

در حذف و آن چنانست که شعر را محذوف النقطه یا محذوف الالف بگویند

یا از هر یا قصیده با نقطه گفته چند شعر از او نوشته شد دم از عطر او در ده ملک را

مراهم می مطهر او کوه حلم را او رام عطاء کامی او مصدر علو همم هوای درگه او

مورد حصول مرام و دیگری در محذوف الالف که خسرو شرق گر سر تیغش هست

دشمن همیشه جفت نفیر قصر مجد و شرف بر دوست رفیع ختم فصل و لوم بد هر بنیر

نیست جز عین صدق و صورت حق هر چه لفظش همی کند تقریر منقط را هم

اگر چه بعضی شمرده اند و لا او را جزو اعنات باید دانست چنانکه سلمان گوید

زیب جشنی پست جشنی زین زبن بخت تختی تخت بختی چشن پی فصل ۴۳

در اقتباس نیست که آیه از کلام مجید را مصرع شعر قرار دهند چنانکه سلمان

ساوجی گوید حضرت احباب تراز جبین انا فتحنا لک فتحا سپس بیدل

سالکان اند در ره تجرید پر شادی ما یکونوا بالغیه الا بشق الانفس و تضمین است

با کلام

یا مصرعی یا شعری از دیگری در کلام خود بیاورد چنانچه حافظ گوید گر باورت ابیات

نمی‌شود از بنده این سخن حدیث از نکته حمال ولیا بیاورم گر بر کنم دل از تو

جمالی نیز بر دارم از تو مهر آن مهر بر که ز فکلم تبدل لا برم بیدل شها بیدل

ز ناتف بگوید بیت در شاخوانی که مدحش بر سر نعز است و شعرش سو بمو زیبا

از آن است عقیق در کوهر شناسد جفت پیغمبر که با نشیمی است و با انباز آن

یکتای بیهمتای هر کس غیر تو نام امام الحق بد و باند که بر کو ساله زرین خطاب

ربی الا علی فصل ۴۴ در ترجمه آن چنان است که مضمون شعر عربی را بفارسی

نظم کنند چنانچه ترجمه این شعر که زید بلید بعربی گفته است شمس کرم برجهاتی قع

والهما و مشرقها ارسی و مغربها بهاقی حکیم قاآنی در آفتاب زرفشان جام بلور

آسمان شرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آلده و این شعر فرزدق را

که در مدح جناب سیدان جدین ما قال لا قط الا فی تشهده لولا التشهد کانت

لاده نعم حسن خان طاهر شیرازی ترجمه گفته الا که تهلیلی که آید مورد احرار گز

زبانت نشنیده است کس لا فصل ۴۵ در مروف و مدنی مروف آن است

که در شعر کلمهٔ یا حرفی را ردیف قرار دهند چنانکه فصیح قال ملک الشعرا
گوید گر به شه را حاجبی اندر حجاب است آفتاب گرچه بر سیارگان مالک
رقاب است آفتاب ارچه بود این منم در مدح شه سحر حلال آفریده ام در بیانش
خوشتر از شیرین مقال آورده ام و بدیعی آن است که یک قافیه مطلع [illegible]
و با تاج ردیف آید چنانکه در این باغی گفته اند آید درست که های زنهار در رشته
نیکو است که دل زنهار در رشته فصل ۴۴ در مسلسل و آن چنان باشد که کلمه را
در شعر بطرزی ملمع کند چنانکه از فصاحت بیرون نرود مثل این شعر حافظ را ز
فصلی میبارزن یار با یار باران روزگاران یار با یاد در مصرع صدر چند جز
را ذکر کنند که از اتمام تا آخر بیت بلکه پیوسته باشند چنانکه در این غزل گفته
شده بولب و دهن و خنده مرا زلف ما یک شراب و حریم عاشق و سیم شیدا
خراب و عاشق و شیدای او شده اند یا ابازو حریم یوسف و سیم عذار
و هکذا را غزلی گویند که مطلع آن از مطلع تا مقطع پیوسته آید چنانکه گفته اند
قاصد نقش آن ماه سیمین بر چه گفت گفت با هجرم مدار و گفتمش دیگر چه گفت
گفت

گفت این زنجیر در زلفم هی دیوانه را گفتمش زنجیر کردم دیگران دیگر چه گفت
و هکذا فصل ۴۷ در تنزل و آن چنان است که کلام از نظم تغیر یابد یعنی از حسن
که در تغیر حرکتی مدح با ذم شود و بعکس چنانچه در لفظ تاجدار هرگاه بسکون
جیم بگویند تاجدار و اگر بکسر بخوانند هجا است و در اکثر آیات قرآنی
وارد است که بحرف بی نقطه با نقطه معنی دیگر گردد از کون شود از الجمله این آیت
ربنا اننا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
که هرگاه یک نقطه تکونن بیفزایند کفر شود فصل ۴۸ در استدراد
و آن چنان است که شعر را بطوری آغاز کنند که هجو نماید چون
بانجام رسد مدحش ظاهر آید چنانکه گفته اند دارم امید آنکه نماید بعجز او
در محنت جهان که جهان را وجود نیست و این را زشت و زیبا نیز
گویند زیرا که مصرع عجز زیبا و مصرع صدر زشت است بیدل
باز خواهم که نجابت اینک پسر بر سر مردمک دیده بجای است
دوم دیگر صفت صبر که نصفش رفته است عمر کاهم از پای شب هجر تو سر

ساعتی صبر نما تا که برون آیم * بسر راه برازی که تو از نیک بصیر

فصل ۴۹ در طرد و عکس و آن چنان است که همان مصرع که در صدر است اعلی را بتقدیم و تاخیر یا الفاظ کلمات را در مصرع ثانی آورند که در عرب مشهور است کلام الملوک ملوک الکلام و در فارسی چنانکه شکوه گوید فصل بهاران بباغ باید همی خورد * باید همی خور بباغ فصل بهاران

خندان چنیم گره با هم * گره با هم چنیم خندان خندان خواجه حافظ

گوید دلبر جانان من برده همی و جان من * برده همی و جان من دلبر جانان من

از لب جانان من زنده شود جان من * زنده شود جان من از لب جانان من

فصل ۵۰ در تنزل و آن بر دو قسم است اول آنکه بعد از هر مصرع چند کلمه با ملاحظه سجع آورند و این صنعت غالباً در رباعی اتفاق افتد چنانکه گفته اند آن کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی در غنچه ببین چه خبر باد صبا را چنانکه داری

چو زمانه را نجهی * هر چند همه در خور درگاه سلاطین نومید همه هم روزی بمقال گزاره تو چه هم نتوان دید که در رفیق لقاهی دوم آن است که تنزل در آخر شعر اتفاق افتد و این تنزل دو قسم است اگر با قافیه سجع اتفاق افتد آن را تنزل مقفا گویند چنانکه در این رباعی منظور داشته اند صد حلقه عنبرین ز زلف بند دلدار برای فتنه درویش افکنده مانند کمند ما هم دل اول این سوخته زار بر هر که نهادیم همی از ما برکند یار بپسندند و اگر ملاحظه قافیه نشود و محض اتمام کلام آورند غیر مقفا باشد چنانکه در این شعر هر که رخ دل آورد نو دید دل دیوانه بوجه رخ تو بر زلف تو بیست الخوش آمدم که در آن روزی تیم بست از در کاشانه من قدح باید بدست

خاتمه در بیان معما و لغز اگرچه معما نیز علمی جداگانه است ولی جهت استحضار الطلاب اختصاراً بیان میشود معما معنی پوشیده شده است و باصطلاح قوم چنان است که یا از الفاظ مستور تصحیف یا قلب یا ماری و وری یا حساب جمل اسمی را از او برآورد آید چنانچه در این معما فرموده اند برون آید که گفتمش صد قدم تو دل از رفت نوری رفت و بیقدم

[illegible]

۳۶

برگشت و از این معما بقاعده تازی و دوری اسمعیل حاصل شود نقد بیان

ساقیا سینه سوزدم ز شراب دریغ و از این معما محب علی در آید

صدواسع چه نام او کند رو بر سوی اسمع ملکوت نقد از مرتبه هر یک ز جا بلند شود و از

۱۵ ۱۰۲۳ ۷۰

این همه قواعد پوشیده بیابد بر آیه تازی و دوری و قلب و تصحیف زینب

بار خواهم خدنگ شرقی و این معما که مسعود از او را ق گوید محب علی احمد شود

بنام دلبر من ذره حسن سه کلام است و خمس و عشر است و شاید که

بسیار رنجیده پنهان شود مشتی این معما که باسم عصمت گفته است دیدن

قد تو ای حلیم نقطه موهوم و خطی مستقیم و شنیدی معما باسم جمال است

اسم بت من ز رعنایت لطف ایا است که بیدل گوید باسم حسن خیتم گوهر

فن هر چه بیشتر برخ نقاب ظاهر شود ستاره چه پنهان شد آفتاب

و شاید در کمال سهولت گفته شود مشتی این معما باسم جمال است

اسم بت من ز رعنایت لطف آیا است میان گل چکیده و این معما باسم

لال گر حال غم و تم بدانی مار را بمیان زن نشانی و این معما باسم بابر

دارد

در آیه از رموز یعقوبم یوسف مهر است منزل جانت جمعی و تیره

جدی نامی از آرزوست از نغز آن است که از حرفی چند صفت بیان کنند

و نام در رد مذکور سازند تا مستمع از شنیدن نام او را معلوم سازد

اکثر استادان در نغز قصاید غزل و لیکن مرغ از مرغزاری کرد پرواز نقد صید

هر یکی شان آهنگ لعلم بگیرد پا بریدیم گشت با سر با سر بریدم لنگ

و این سه نغز چنین خوب بسته شده بود نوشته تحقیق شود تا در دانش نغز انشا

یکی از متقدمین در نغز تیغ گوید چیست آن آب در آتش غرقه و آتش در آب

نیست ز آتش آب را و ز آب آتش را حجاب آتش کاتش دارد

از آب لطیف تر منجمد آبا گر زان آتش نمیگیرد بداب هر چه در عالم

ز آب و باد و آتش است هست او غالب ز آب و آتش و باد و خاک

تر ز آب جوهر او از زمرد دیگر آتش رفعی نما ز نور آتش ارز ترنج و گوهر

از سیم ناب آن زمرد او است گر نقره بر دل آرد عقیق آن اختر است

آن سرابست آنکه گریزد از دل کردن شراب اخترش بر اوج آتش
چون شهاب اخترهائی گوهرش از آب موج اندر تموج چون حباب
زانکه با هندوان چین خم در آتش شده است کاملش از هند است
هندو را بود باب در میان تیغ زبانش نیست حرفی جز قرآن
زان چو تیغ آتشین برجست و لؤلؤی خوشاب در شب خون چون
شهاب است از بادهای سوزنده دشمنان از وی گریزان آمد چو
ابر از شهاب که است لذت آسمان درخشانش از تنها الحدید
رحمت است آری گرهی را دوتوی را عذرایست فرید الدین در نغز
آینه سیفا منور است به روی دلگی رخسار را گلشن چو شب یلدای
از نار تیغ چون روز آن دگر روشن همی خندند خفاش روز رزم از چهره
همی بندند مرد دانش بعزم رزم برجوشن که تصویر خارس را بود ظاهر باد

دم تعلیم

دم تعلیم طوطی را بود در نطق رو مسکن در او غلمان روز افزون چه ترکانند
اندر چاین در او چنان رخ گلگون چو خوانند در گلشن اگر بو بیشتر زنی
بر سر تو چنان رخشی گلگون وگر آتش زنی در رخ تو جوهرش چه اهریمن
نکو گردم آتش رویش یکدم چین چراغ از هم نکو تو نگیری بویش چو چشم از
مرد آتش به سیم سوخته پنبش بسیم خام لعه ور ده چو بیشت دارد
ترکان کمر زرین سیمین تن ما هر رشته دندان در آن چون خوشه پروین
نیابد لمعت خال در او هیچ مه از خرمی بنازی پارسی نامش از آن
نام زان که زر و سیمش عرض لیکن عرض را جوهر از اهل سکندر
پرستاره دین بانش کو زهره درود دین را بود بچه و نبات و جانور
معدن در آتش بار صد رنگ شده اقرو چشم رخ زرد ولیک آزاده
از آتش بو جهی که رحسن بر و هر چند تا بد تیغ اسندی کار اگر لیکن شتاب
لمعه از نیکان تیر چه چو برد تیل سو اورادق در نعت آفتاب گوید حبت آن

زبی بت روشن ضمیر کس ندیده دیده مردم نظیر گاه رخ گلگون
کند در طشت چمن گاه سر بیرون کند از جوی شیر گاه چمن همین کلام
از دو رست که بدارد تیغ خون رستم دلیر که چه معشوق است
لا باشدش هم [illegible] عاشقان رنگ زرد شاهی [illegible]
باشد لیک هست با شه برقع با جمال دلپذیر که پناه آرد
بنخجیر گاه خیال ز اوکند در خنگ سیر که چه صیت عاشقان
آفاق لک که چه حسن دلیران اقلیم گیر تمت الکتاب در شب
جمعه بیست نهم شهر صفر المظفر صورت اتمام پذیرفت اللهم
۱۲۹۶
خواننده چشم از عیوبم بپوش حرره اقل الحاج محمد ولی

باب در بیان اصطلاحات اهل عرفان بدانکه ارباب کشف
شهود تا تجزیات روحانی و مقدسات بارگاه صمدانی از دیده
نا اهلان مستور ماند نقش دلکش زده بعبارات موهم خلاف

مقصود

مقصود مطالب عالیه ادا فرموده‌اند لا مجوسان چاه طبیعت و اسیران
زندان زندان شهوت عبارات این طایفه جهت جلیل القدر را بهمان
معانی خبیثه که موافق طبیعت ایشان است حمل نمایند و اعتراض
میکنند که اشعار این طایفه بمرتبه ولایه معنی است ازین جهت سندی از
اصطلاحات مولانا عبدالرزاق کاشی نگاشته قلم شکسته رقم میگردد
باید دانست که در مغان عبارت از اولین مقام ماست که چون
سالک متوجه تکمیل نفس است حق راه خود را هر چه نصب العین خود
نمود از این جهت مناسبت با مجوس دارد که اول ایشان قایلند که نور و ظلمت
بایزدان و اهرمن باشد از دیر مغان آمد یارم قدحی در دست مست از می
میخواران از نرگس مستش مست و بدین مناسبت طالب را گبر میخوانند چنانچه
در اشعار عرفا واقع است اگر گبرم ازین خانه که تنی نه نباکو چنانچه
در اشعار شرح این سبب مفصلا ذکر شده است و گاهی طالب را مغ
روحانیرا که از صفات ذمیمه نفس مستغفا شده ترسا خوانند چه در حقیقت
حق را خود را طلب توجه خود را هر سه اثبات میکند چنانچه نصارا

به تثلیث شاهد الله باشند قائلند و صاحب گلشن فرموده است شعر
به ترسا بچه دل ده یکبار اشاره‌های داده به پیر کافی است [illegible]
واردات غیبی را گویند که از عالم غیب بر قلب عارض و فایض میشود چنانکه
از بزرگی پرسیدند که خداوند را بچه شناختی فرمود بواردات ترد علی القلب
من غیر رویته و مقام عشق را میکده نامند چه دراین مقام سالک از قید
خودی مطلق گشته بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند
دفتر سالخورده‌ای خشت زیر سر و در پا رک هفت اختر با دست قدرت
نکرد و منصب صاحب جاهی میکده و میخانه و شرابخانه باطن عارف
کامل را گویند که مملو از حقایق و معارف باشد و ذوق و شوق الهی است
دیر معرفت و حقیقت را گویند که الله نظر بلطف و سیران او
جمیع کاینات و ملول روان اقداح ملونات همه جا است و نیست
کوثر می باید مدام است و نیست کوئی جام و از هیچ جمیع عالم از نیز جام میگویند
چه لبالب از حقایق و معارف می معرفت است چه بر هر ذره که نظر کنی
بنور شعشعه وحدت میرسد هر ذره را که نقشی بر آن آیه از آن صد رباده

ای

محبت اگر غیبت این به بس که تو را دمی ز وسوسه عقل بیخبر دارد عارفرا
نیز بدین مناسبت جام و پیمانه گویند چو دوش دیدم که یار فارغ در میخانه بود
کاری دادم بسر ستانند و به پیمانه زوند چنانکه شرح این سبب به تفصیل گفته شده
رود بر در خرابات عالم معنی و باطن عارف کامل را گویند و کافر [illegible]
کسی را گویند که یکرنگ و وحدت شده باشد و همه چیز بغیر از حق
از نظر او مستور است چه کفر بمعنی ستر است و می و بت قدح را گویند
که از می عارف ظاهر لحظه او را خوش وقت سازد و ساغر و پیمانه
مدرک را گویند که مشاهده معنی و ادراک غیبی و معانی عالم الهی و روحانی
کنده و زنار خدمت مرشد کامل و میان بستن و علامت یکرنگ
و یکجهتی در دین و متابعت راه یقین و مقام ظهور را گویند و یار و دلدار
و محبوب و صنم و دوست تجلی روحی و صفاتی را گویند و غمزه و بوسه
و فیض و جذبه باطن را گویند که نسبت بسالک روی دهد و خال
ذات مجمل را گویند چنانکه از سیاهی راه بدر نیست از ذات سر
راه بدر نیست و کسی پی بذات نبرده و هرجا که لب و دندان گویند

صفت حجاب خود دهند و چشم و ابرو صفت کلام و الهام غیبی را گویند
که در قلب عارف وارد شود و قلاش و قلندر جمعی را گویند که از هوا و آثار
نفسانی و شهوات شیطانی رسته باشند و مست و شهود و شاهد الهی
جذبه و الهی شوق و خمار و باده و فردوس پیران کاملان را گویند سر خدا
که عارف سالک بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
ساقی و مطرب و مغنی فیض رساننده سالک را گویند و بعضی از این
اصطلاحات بطریق سؤال و جواب در گلشن راز منظوم است
شنیدنکه شراب و شوق و شاهد را چه معنی است خراباتی شدن
آخر چه دعویست و هر چند این رساله گنجایش بیان اصطلاحات
این طایفه علیه ندارد چه این کتابهاست منفرده و مبسوطه و خاطر را
نمونه کافیست و بحسب هر مقام جمعی معنی مناسب خواهد بود
شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد
مراد از شاه ترکان باصطلاح عرفا افراسیاب نفس است

و مدعیان

و مدعیان خود اشتهای نفسانی که باعث هلاک و هنند و سیاوش
عبارت از عقل معاد است و لسان الغیب پیغمبر با هر که نفس اماره
از پی خود اشتهای و نیمه نفسانی میرود و عقل معاد که او را بنعیم محمود
مغلوب دواعی و نیمه نفسانی ساخته و عقل در دولت نفس هلاک
گشته شرم باد که با چنین از وی صادر شده بلکه از تعذیب که دل
سیاه گشته و باهی اصطلاح اهل عرفان بسیار نقل کرده و بسیلند
چنانکه مولوی فرموده تغییر دو سیاوش و کاوس و کیقباد گویند کار
فرنگیس افراسیاب را داد آفرین خوش است ازین مثنوی بیان کنم
احوال های قصهٔ شاهی و عدل و داد زاران حال سیاوش
عقل معاد روی از برای آن نه نتیجه به توران تن نهاد پیران فکر
پیشه که عقل معاد بود آمد برسم حاجب در پیش استاد تا برد
مرد را به افراسیاب نفس بس سعی کرد و دختر طبعش بدو بداد
تا چند گاه در خشش کام و آرزو بیچاره بود فرنگیس شهوت غیوه شاد

گر شنو ز حذر ز پی کینه و فساد اندر میان آن حرنه هفتم نام و رقباد
شد با گروه آرو هوا و غضب هم رفتند پیش نقش چنین وی نهاد
تدبیرهای باطلی والدین قشنهای سست کوشند تا هلاک سیاوش از او نزاد
زیر سفال سفله درخشنده گوهری پنهان نشد که دست نجم ازشه
نژاد کیخسرو طلب بیامد و شه را به یورقت از ملک تیر ببرد و با یران جان
چه باد زد بجای رود باز برز بی بستان می داد وش بند ال علم کوده برد زر وش
او ستاد سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم بستد ز لطف
چشم جهان بنیش بر گشاد العاقل یکفیه الاشاره حرره محمد ولی

قصیده

قدرت کردگار می‌بینم — حالت روزگار می‌بینم
حکم امسال صورتی دگر است — نه چه پیرار و پار می‌بینم
از نجوم این سخن نمی‌گویم — بلکه از کردگار می‌بینم
غین و ر و دال چون گذشت از سال — بوالعجب کاربار می‌بینم
در خراسان و مصر و شام و عراق — فتنه و کارزار می‌بینم
گرد آئینهٔ ضمیر جهان — گرد و زنگ غبار می‌بینم
همه را حال می‌شود دیگر — گرگ را در هزار می‌بینم
ظلمت ظلم ظالمان دیار — بی حد و بی شمار می‌بینم
قصه بس غریب می‌شنوم — غصه درد و یار می‌بینم
جنگ آشوب و فتنه بیداد — از یمین و یسار می‌بینم
غارت و قتل لشکر بسیار — در میان و کنار می‌بینم
بنده را خواجه وش همی یابم — خواجه را بنده وار می‌بینم
بس فرومایگان بی حاصل — عاملی و خوند کار می‌بینم
هر که او پار بود اهل رسال — خاطرش زیر بار می‌بینم

مذهب دین ضعیف می‌یابم / بتنوع افتخار می‌بینم

سکه نو زنند بر رخ زر / درهمش کم عیار می‌بینم

دوستان و عزیز هر قومی / گشته غمخوار و خوار می‌بینم

هر یک از حاکمان هفت اقلیم / دیگری را دچار می‌بینم

نصب و عزل بتکچی و عمال / هر یکی را دو بار می‌بینم

ماه را روسیاه می‌یابم / مهر را دلفگار می‌بینم

ترک و تاجیک را بهم دیگر / خصمی و گیر و دار می‌بینم

تاجر از دست دزد بی همراه / مانده در رهگذار می‌بینم

مکر و تزویر و حیله در هر جا / از صغار و کبار می‌بینم

حال هندو خراب می‌یابم / جور ترک و تتار می‌بینم

بقعهٔ خیر سخت گشته خراب / جای جمع شرار می‌بینم

بعض اشجار بوستان جهان / بی بهار و ثمار می‌بینم

اندکی امن اگر بود امروز / در حد کوهسار می‌بینم

هندی و قناعت و کنجی / حالیا اختیار می‌بینم

گرچه می‌بینم این همه غمها / شادی وصل یار می‌بینم

غم مخور زانکه من درین تشویش / خرمی غمگسار می‌بینم

بعد امسال و چند سال دگر / عالمی چون نگار می‌بینم

چون زمستان پنجمی بگذشت / ششمش خوش بهار می‌بینم

نایب مهدی آشکار شود / بلکه من آشکار می‌بینم

پادشاهی تمام دانائی / سروری باوقار می‌بینم

بندگان جناب حضرت او / سر بسر تاجدار می‌بینم

تا چهل سال ای برادر من / دور آن شهریار می‌بینم

دور او چون شود تمام بکام / پسرش یادگار می‌بینم

پادشاه لام هفت اقلیم / شاه عالی‌تبار می‌بینم

بعد از آن خود امام خواهد بود / که جهان را مدار می‌بینم

میم و حا میم و دال می‌بینم / نام آن نامدار می‌بینم

بعد الله الیک حالا ل بو الله لش جامی کلاماه حلال می‌بینم

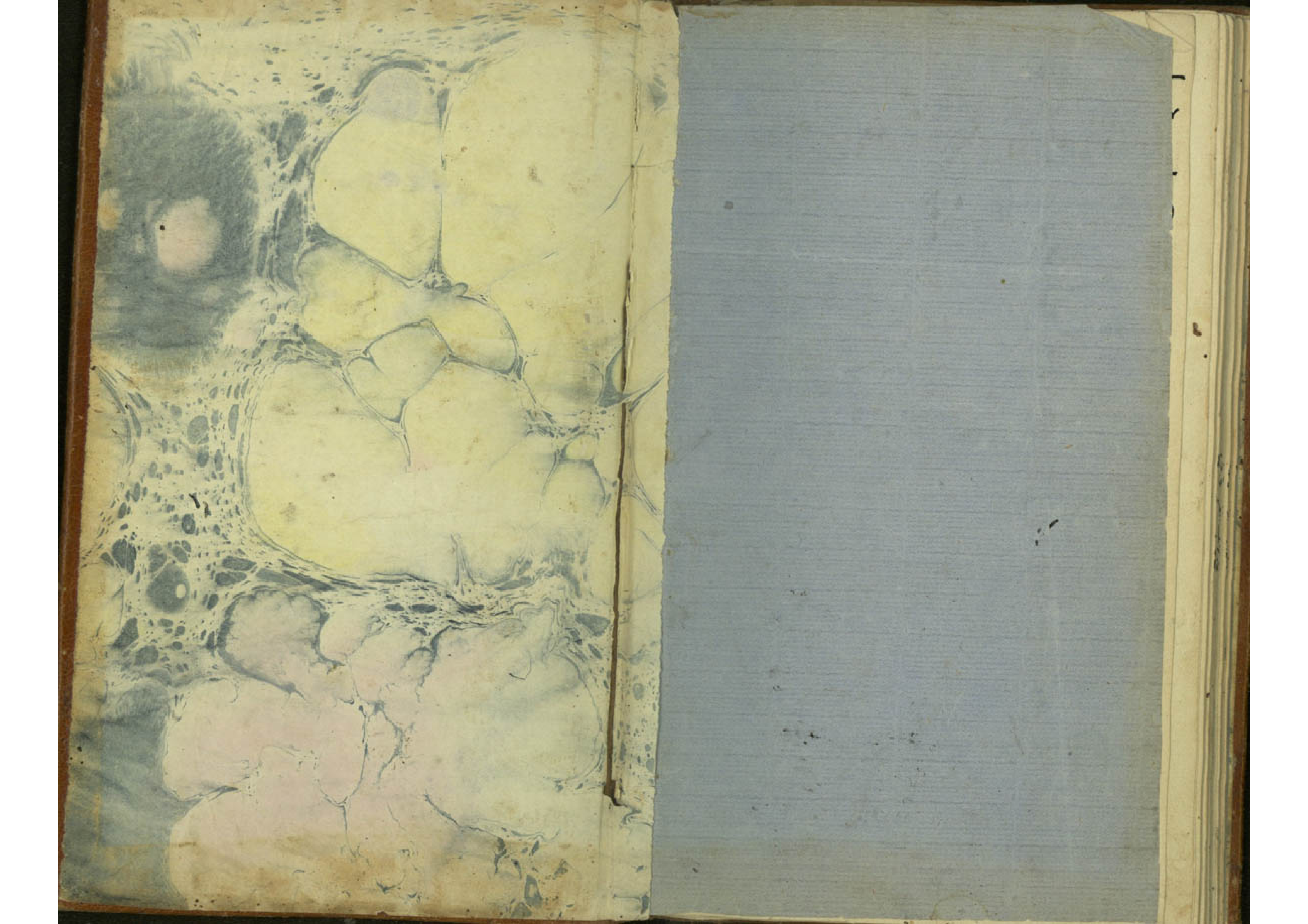
صورت و سیرتش چو پیغمبر / علم و حلمش شعار می‌بینم

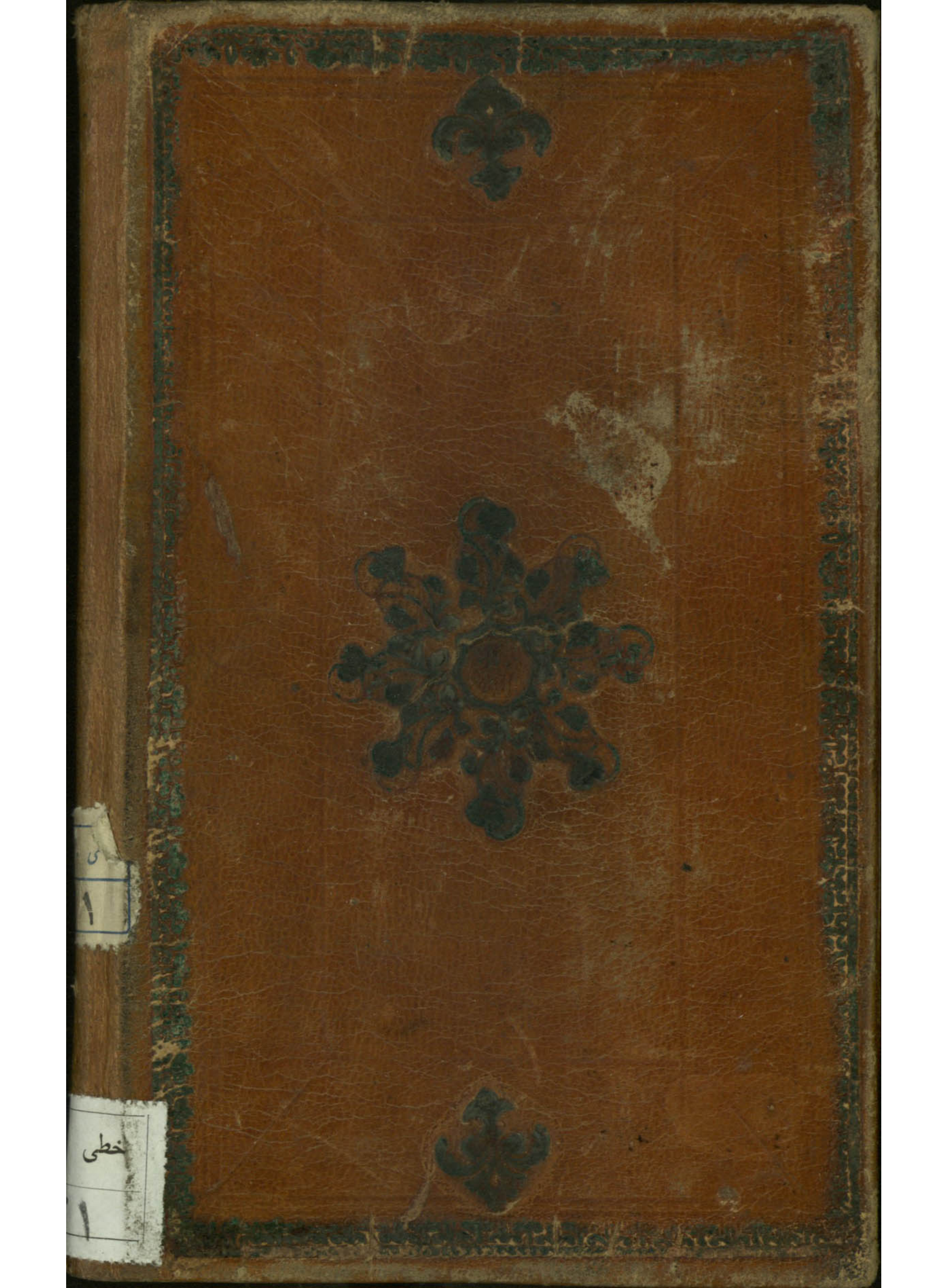
ید بیضا که باد پاینده / باز با ذوالفقار می‌بینم

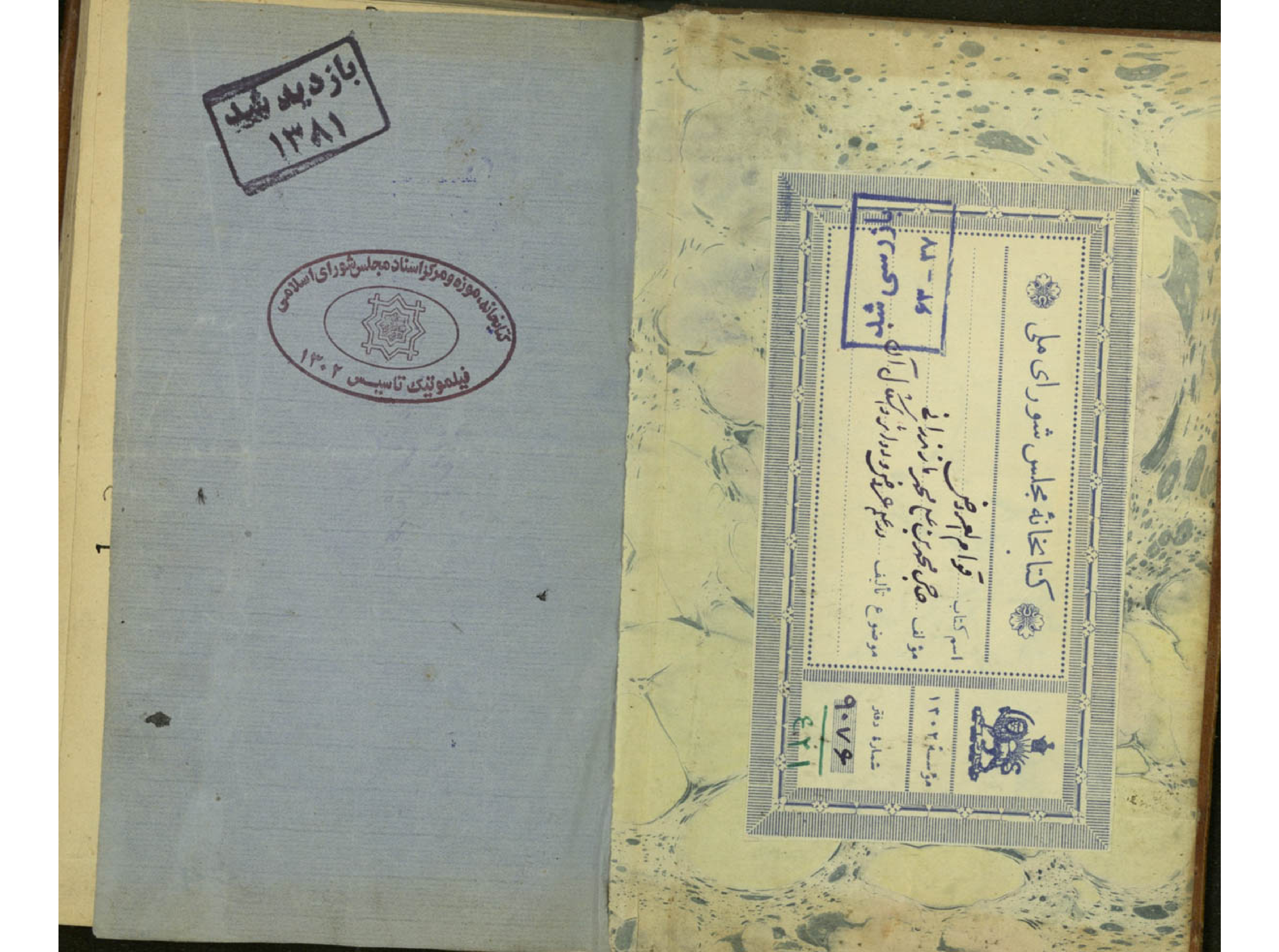
مهدی وقت عیسی مریم — هر دو را شهسواری بینم
گلشن شرع را همی بویم — گل دین را به باری بینم
این جهان را چو مصر می‌نگرم — عدل او را حصاری بینم
هفت باشد وزیر و سلطانم — همه را کامکاری بینم
عاصیان از امام معصومم — خجل و شرمساری بینم
بر کف دست ساقی وحدت — باده خوشگواری بینم
غازی دستدار دشمن کش — همدم و یار غاری بینم
تیغ آهن دلان زنگ زده — کند و بی اعتباری بینم
زینت شرع و رونق اسلام — محکم و استواری بینم
گرگ با میش و شیر با آهو — در چرا برقراری بینم
گنج کسری و نقد اسکندر — همه بر روی کاری بینم
ترک عیار مست می‌نگرم — خصم او در خماری بینم
نعمة الله نشسته در کنجی — از همه بر کناری بینم

به جهت علاج زخم سالک که اسباب عجب است [illegible]
[illegible]

[illegible]




خطی



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلموتیک تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۹۰۷۹